اگر بتیغ عالم بجنبند ز جای
نبرند رگی تا نخواهد
خدای

محمد نور چشم هر دو عالم
که هم ما نبود نبوت زمانش آدم
چه غم دارد دگر صاحب گناهی
که دارد همچو او پشت و پناهی
ای نقد اصل و فرع ندانم چه گوهری
کز آسمان بلند تری و از
خاک کمتری
ای نقد اصل و فرع ندانم چه گوهری
کز آسمان بلند تری و از خاک کمتری
ای فراغت همچو نار موصف
ز جدا هجر ندم هوا انگیز
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
تا بگویم شرح درد
اشتیاق

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي منه المبدأ واليه المعاد وعرف بجمعه بين الاضداد هو الاول والاخر والظاهر والباطن والصلوة على محمد واهل بيته الانجبين السابقين الهادين لكل سالك وقاطن اما بعد فيقول الفقير الى الله في كل موطن محمد بن مرتضى المدعو بمحسن كحل الله عيني بصيرته بنور المعرفة هذه طايفة من الكلمات المكنونة التي كنت الفتها في كتاب معارف العارفين وزبدة اصول الدين مستشهدا لاكثرها بالثقلين كتاب الله والعترة المصطفين افردتها منها ليكون نفعها اعم وفايدتها اتم اذ كانت من بينها اقرب الى الافهام وادنى الى عقول بعض الانام وكانت مما لا لنضنين به كل الضن كاخواتها مما تركته في كتب الاصل واصل الكتب سميتها باللآلي من احكم له وحقت لديه خلص من الشبه والشكوك وحصل له عن المعاقد الفكوك وجمع له بين الاضداد وتخلص عن المراء واللداد واتفقت عنده الاراء مع كثرة شعبها المتباعدة والتامت لديه الاهواء مع شدة اختلافها البارده اذ بها يكشف عن وجه الحق في المذاهب والاراء وعن جهة البطلان فيها فيصدق بالكل تارة ويكذب به اخرى فانها ليست الا مجرد القال والقيل كعقد العميان والفيل الا ان تلك كانت لفقد البصر وقلة التحصيل وهذه لفقد البصيرة والجهل بالتاويل وحسبنا الله ونعم الوكيل كلمة بها يجمع بين امتناع الرؤية والمعرفة وبين امكانهما

طلب اي عاشقان خوش رفتار
طرب اي نيكوان شيرين كار
تا كي از خانه هين ره صحرا
تا كي از كعبه هان در خمار
در جهان شاهد و ما فارغ
در قدح جرعه و ما هشيار
زين سپس دست ما و دامن دوست
بعد ازين گوش ما و حلقه يار

اگر چه كروبيان ملا اعلى در مقام لو دنوت متوقفند و مقربان حضرت عليا بقصور ما عرفناك معترف و كريمه لا تدركه الابصار هر بيننده را شامل است

خصوصیت

[illegible]

دفض

ونص لنرالله احتجب عن العقول كما احتجب عن الابصار رانده بهر بینا و عاقل اما شیر مردان
ولایت دم از لم اعبد ربا لم اره میزنند و قدم بر جاده لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا
مینهاد اند بلی بکنه حقیقت راه نیست و جز او از واکاه نیست اکر او محیطست بهر چیز محاط
بچیزی نتواند شد و ادراک چیزی بی احاطه بان صورت نه بندد فانهم لا یحیطون به علما
عنقا شکار کس نشود دام باز چین کاینجا همیشه باد بدستست دام را
فدع عنک بحرا ضل فیه السوابح درین ورطه کشتی فرو شد هزار که پیدا نشد تخته
برکنار اما باعتبار تجلی در مظاهر اسما و صفات در هر موجودی روی دارد و در هر
مرآتی جلوه مینماید فاینما تولوا فثم وجه الله و لو انکم ادلیتم بحبل الی الارض السفلی لهبط
علی الله و این تجلی همه راهست لیکن خواص میدانند که چه می بینند و لهذا میکویند
ما رایت شیا الا و رایت الله قبله او معه شیخ دلی کز معرفت نور و صفا دید
بهر چیزی که دید اول خدا دید و عوام نمیدانند که چه می بینند الا انهم فی مریة من لقاء
ربهم الا انه بکل شیء محیط کفتم بکام وصلت خواهم رسید روزی کفتا که نیک بنکر
شاید رسیده باشی دوست نزدیکتر از من بمنست وین عجبتر که من از وی دورم
چکنم باکه توان کفت که دوست در کنار من و من مهجورم قال امیر المومنین صلوات الله
علیه لنرالله تجلی لعباده ای اظهر ذاته فی مرآة کل شیء بحیث یکن ان یری رویة عیان من
غیر ان یراوه بهذا التجلی رویة عیان لعدم معرفتهم الاشیاء من حیث ظهر فیها و انها عین ذاته
الظاهرة فیها و اراهم نفسه ای اظهرها لهم فی ایات الافاق و الانفس من حیث انها شواهد
لظاهرة و دلایل علیه باهرة فراوه رویة علم و عرفان من غیر ان یتجلی لهم من غیر ان نظیر ذاته
فیها عیانا بحیث یعرفون انها مظاهر له و مرایا لذاته و انه الظاهر فیها بذاته و قال
سید الشهدا صلوات الله علی جده و ابیه و امه و اخیه و علیه و بنیه فی دعاء عرفه کیف یستدل
علیک بما هو فی وجوده مفتقر الیک ایکون لغیرک من الظهور ما لیس لک حتی یکون هو المظهر

لک متی غبت حتی تحتاج الی دلیل یدل علیک ومتی بعدت حتی تکون الآثار هی التی
توصل الیک عمیت عین لا تراک ولا تزال علیها رقیبا وخسرت صفقة عبد لم تجعل له
من حبک نصیبا وقال ایضا تعرفت لکل شیء فما جهلک شیء وقال تعرفت الی فی کل شیء
فرایتک ظاهرا فی کل شیء فانت الظاهر لکل شیء وروی الشیخ الصدوق محمد بن علی بن بابویه
القمی ره باسناده عن ابی بصیر قال قلت لابی عبد الله ع اخبرنی عن الله عز وجل هل یراه المؤمنون
یوم القیمة قال نعم وقد راوه قبل یوم القیمة فقلت متی قال حین قال لهم الست بربکم قالوا
بلی ثم سکت ساعة ثم قال وان المؤمنین لیرونه فی الدنیا قبل یوم القیمة الست تراه فی وقتک
هذا قال ابو بصیر فقلت له جعلت فداک افاحدث بهذا عنک فقال لا فانک اذا حدثت به
فانکره منکر جاهل بمعنی ما تقول ثم قدر ان ذلک تشبیه کفر ولیست الرؤیة بالقلب کالرؤیة
بالعین تعالی عما یصفه المشبهون والملحدون وباسناده عن الکاظم ع قال لیس بینه وبین
خلقه حجاب غیر خلقه احتجب بغیر حجاب محجوب واستتر بغیر ستر مستور نظم از ذره نقش تو ان
خانه نقاش دید ورنه در این سقف زنگاری یکی دیوار هست قال صاحب الفتوحات
لنا العالم غیب لم یظهر قط والحق تعالی هو الظاهر ما غاب قط والناس فی هذه المسئلة علی عکس
الصواب فیقولون العالم ظاهر والحق تعالی غیب فهم بهذا الاعتبار فی مقتضی هذا الشرک
کلهم عبید للسوی وقد عافی الله بعض عبیده عن هذا الداء عمرا فکن پرده تا معلوم گردد
که یاران دیگر را می پرستند بلی هر ذره که از خانه بصحرا شود صورت آفتاب بیند اما
نداند که چه می بیند چندین هزار ذره سراسیمه میدوند در آفتاب و غافل از این که آفتاب حیست
حکایت ماهیان جمع شدند و گفتند چند گاه هست که ما حکایت آب می شنویم و میگویند حیوة
ما از آب است و هرگز آب را ندیدیم بعضی شنیده بودند که در فلان دریا ماهی است دانا و آب را
دیده گفتند پیش او رویم تا آب را بما نماید چون باو رسیدند و پرسیدند گفت شما چیزی غیر
آب بمن نمائید تا من آب را بشما بنمایم ما بار دوست ناز کشیم که ای دوست ...

فی کتاب التوحید

زمستی بگوی دوست حافظ سالها دل طلب جام جم از ما میکرد، آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود، طلب از گمشدگان لب دریا میکرد، بیدلی در همه
احوال خدا با او بود، او نمیدیدش و از دور خدایا میکرد، کلمة تجمع بها بین المنع من التفکر و
الکلام فیه سبحانه و بین الحث علی المعرفة، طالبان تصور حقیقت را بدور باش و یحذرکم
الله نفسه میرانند تا طلب محال نکنند تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا فی الله فانکم لن تقدروا
قدره، مصرع: زبان بکام خموشی کشیم و دم نزنیم، چه جای نطق تصور در او نمی گنجد، و عاشقان
وصول حضرت را بمقام والی الله المصیر میرسانند تا در خلوتخانه حق الیقین بیاسایند
من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت، اهل عاشقان اشارت که نماند این جدایی
برسد زمان دوا [illegible] بکند خدا خدایی، و شک نیست که حضور شیء غیر تصور حقیقت آن شیء است
مصرع: من نمیدانم چه در چه فنی، اینقدر دانم که در جان منی، دور آنرا به تبعید اذا بلغ الکلام
الی الله فامسکوا ترهیب کرده اند و نزدیکان را بتقریب من عرف نفسه فقد عرف ربه
ترغیب نموده اند آنرا المحکم لیس کمثله شیء حیرت افزود و این را متشابه و هو السمیع البصیر دلالت
نمود آنرا تنزیه لیس له مکان بگوید حیران کرد و این را تشبیه اینما تولوا فثم وجه الله کار آسان
کرد آنرا بیاس کل ما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم محروم ساخت
و این را با رجای فاحببت لان اعرف نواخت آنرا بتازیانه ما للتراب و رب الارباب
دور کرد و این را در آشیانه و هو معکم اینما کنتم مطمئن و مسرور کرد اولئک ینادون من مکان
بعید، و نحن اقرب الیکم من حبل الورید بیگانگان را [illegible] و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا سر باز
زد و آشنایان را به بشارت و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا سرفراز کرد در حق آنان آمد
که علیکم بدین العجایز و در شان اینان فرمود ان من العلم کهیئة المکنون لا یعلمه الا اهل المعرفة
بالله و قال امیر المؤمنین صلوات الله علیه اندمجت علی مکنون علم لو بحت به لاضطربتم
اضطراب الارشیة (ریسمان) فی الطوی (چاه) البعیدة، و قال علیه السلام مشیرا الی صدره ها ان ههنا لعلما جما

تعب الرلا من النعم نظائره
والنعم اهی النعم الباطنه
۲
[illegible]

لو اصبت له حملة وقال سيد العابدين انى لاكتم من علمى جواهره كيلا يرى الحق ذو جهل
فيفتتنا وقد تقدم فى هذا ابو حسن الى الحسين ووصى قبله الحسنا يا رب جوهر علم لو
ابوح به لقيل انت ممن يعبد الوثنا ولاستحل رجال مسلمون دمى يرون اقبح ما ياتونه
حسنا وقال عليه السلم لو علم ابو ذر ما فى قلب سلمان لقتله كلمة تجمع بها بين ظهوره
سبحانه وخفائه هستى او پيدا تر از همه هستيهاست زيرا كه او بخود پيداست و پيدا كن
ساير هستيها بدوست الله نور السموات والارض همه اشيا بى هستى عدم محض است و
مبدا ادراك همه هستى است هم از جانب مدرك و هم از جانب مدرك و هر چيز را ادراك كنى
اول هستى مدرك شود و اگر چه از ادراك اين ادراك غافل باشى و از غايت ظهور مخفى ماند
شيخ همه عالم بنور اوست پيدا كى او گردد از عالم هويدا زهى نادان كه او خورشيد تابان
بنور شمع جويد در بيابان ادراك مبصر بواسطه نور ديگر چون شعاع صورت نه بندد
با آنكه شعاع از غايت ظهور در آن حالت غير مرئى مى نمايد تا طايفه انكار آن مى كنند نورى
كه واسطه ادراك شعاع بود بر آن قياس بايد كرد نور على نور يهدى الله لنوره من يشاء
قال بعض العلماء لا تعجب من اختفاء شيئ بسبب ظهوره فان الاشياء انما تستبان باضدادها وما
عم وجوده حتى لا ضد له عسر ادراكه فلو اختلفت الاشياء فدل بعضها على الله تعالى دون
بعض ادركت التفرقة على قرب ولما اشتركت فى الدلالة على نسق واحد اشكل الامر ومثاله نور
الشمس المشرق على الارض فانا نعلم انه عرض من الاعراض يحدث فى الارض ويزول عند غيبة
الشمس فلو كانت الشمس دائمة الاشراق لا غروب لها لكنا نظن ان لا هيئة فى الاجسام الا الوانها
وهى السواد والبياض وغيرهما فانا لا نشاهد فى الاسود الا السواد وفى الابيض الا البياض لكن
فاما الضوء فلا ندركه وحده لكن لما غابت الشمس واظلمت المواضع ادركت تفرقة بين الحالتين
فعلمنا ان الاجسام قد استضاءت بضوء واتصفت بصفة فارقتها عند الغروب فعرفنا
وجود النور بعدمه وما كنا نطلع عليه لولا عدمه الا بعسر شديد وذلك لمشاهدتنا الاجسام

٣ اى اظهره
باح به

اولی بر نور و سهام اخفی

متشابهة غیر مختلفة فی الظلام والنور هذا مع کون النور اظهر المحسوسات اذ به یدرک
سایر المحسوسات فما هو ظاهر فی نفسه وهو مظهر لغیره انظر کیف تصور استبهام امره
بسبب ظهوره لولا طریان ضده فاذن الحق سبحانه هو اظهر الامور وبه ظهرت الاشیاء
کلها ولو کان له عدم او غیبة او تغیر لانهدمت السماء والارض وبطل الملک
والملکوت ولادرکت التفرقة بین الحالتین ولو کان بعض الاشیاء موجودا به
وبعضها موجودا بغیره لادرکت التفرقة بین الشیئین فی الدلالة ولکن دلالته عامة
فی الاشیاء علی نسق واحد ووجوده دایم فی الاحوال یستحیل خلافه فلاجرم اورث
شدة الظهور خفاء مصرع ای تو مخفی در ظهور خویشتن وی رخت پنهان بنور خویشتن
ونعم ما قیل لقد ظهرت فلا تخفی علی احد الا علی اکمه لا یعرف القمر لکن بطنت بما اظهرت
محتجبا وکیف یعرف من بالعرف استترا بحجاب روی تو هم روی تست در همه حال ما بالنور
نهانی از همه عالم ز بسکه پیدایی قال امیر المؤمنین صلوات الله علیه لم تحط به الاوهام
بل تجلی لها بها وبها امتنع منها وقال بعضهم ما ظهر شیء من المظاهر الا وقد احتجب به
وما احتجب بشیء الا وقد ظهر فیه وقال آخر نشاید که غیری او را حجاب آید که حجاب محدود را
باشد واو را حد نیست شعر جهان جمله فروغ نور حق دان حق اندر وی ز پیدایست پنهان
خود را نیست تابع رآن روی بروا زبهر او چشم دگر جوی ظهور جمله اشیا بضدا ست
ولی حق را نه مانند و نه ندهست چو نبود ذات حق را ضد و همتا ندانم چگونه دانی او را
اگر خورشید بر یک حال بودی شعاع او بیک منوال بودی ندانستی کسی کین پرتو اوست
نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست چو نور حق ندارد نقل و تحویل نباشد اندر و تغییر و تبدیل
تو پنداری جهان خود هست دایم بذات خویشتن پیوسته قایم کلمة فیها اشارة الی ۴
الصفات والاسماء وانها عین الذات باعتبار وغیرها باعتبار چنانکه کنه ذات
حق معلوم نیست کنه صفات او نیز معلوم نیست لیکن چون اشعه صفات بر ماهیات انسان

نابیده ادراک آن بوجهی معتد به میتوان و وجوب وجود اعنی وجود بلا ماهیة که انا نرا
بحث در فهم آن قاصر است و صفات حق عین ذاتست بحسب حقیقت و هویت و غیر اوست
بحسب مفهوم و هم چنین صفات با یکدیگر و مرجع این سخن نفی صفاتست از حق با حصول نتایج
و ثمرات آن از ذات تنها و الیه اشار امیر المؤمنین علیه السلم بقوله کمال التوحید و فی لفظ آخر
کمال الاخلاص نفی الصفات عنه بشهادة کل صفة انها غیر الموصوف و شهادة کل موصوف
انه غیر الصفة فمن وصف الله فقد قرنه و من قرنه فقد ثناه و من ثناه فقد جزاه و من جزاه فقد
جهله و نیز اگر صفات بحسب حقیقت و هویت غیر ذات باشد احتیاج ذات لازم آید بغیر و حکم
غیر برو فیبطل کونه الذات یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید روی الصدوق رحمه الله فی کتاب التوحید
باسناده الصحیح عن هشام بن سالم قال دخلت علی ابی عبد الله ع فقال لی اتنعت الله قلت نعم قال
هات فقلت هو السمیع العلیم قال هذه صفة یشترک فیها المخلوقون قلت فکیف تنعته قال هو البصیر
نور لا ظلمة فیه و حیوة لا موت فیه و علم لا جهل فیه و حق لا باطل فیه فخرجت من عنده و انا اعلم
الناس بالتوحید و باسناده عن محمد بن عروة قال قلت للرضا علیه السلم خلق الله الاشیاء
بقدرة ام بغیر قدرة فقال لا یجوز ان یکون خلق الاشیاء بالقدرة لانک اذا قلت خلق الاشیاء
بالقدرة فکانک قد جعلت القدرة شیئا غیره و جعلتها آلة له بها خلق الاشیاء و هذا شرک
و اذا قلت خلق الاشیاء بقدرة فانما تصفه انه جعلها باقتدار علیها و قدرة و لکن لیس هو
بضعیف و لا عاجز و لا محتاج الی غیره و عن الباقر علیه السلم یسمع بما یبصر و یبصر بما یسمع انه
واحد احدی المعنی لیس بمعانی کثیرة مختلفة قال بعض اهل العلم وجود کله وجوب کله علم کله
قدرة کله حیوة کله لا ان شیئا منه علم و شیئا آخر قدرة لیلزم الترکیب فی ذاته و لا ان شیئا فیه ارادة کله
علم و شیئا آخر فیه قدرة لیلزم التکثر فی صفاته الحقیقیة عباراتنا شتی و حسنک واحد سمیع کله
و کل الی ذاک الجمال یشیر هر انسانی بوجدان خویش در می یابد که نفس را حدیثی هست که خود متکلم بصیر کله
بآن و خود سامع آن و خود عالم بآنچه با خود گفت و خود شنید و دیگری را در میانه ازین

تا بدیده ادراک آن بوجهی معتد به میتوان و وجوب وجود اعنی وجود بلا ماهیة که اثبات آن را
بحث در فهم آن قاصر است و صفات حق عین ذاتست بحسب حقیقت و هویت و غیر آنست
بحسب مفهوم و هم چنین صفات با یکدیگر و مرجع این سخن نفی صفاتست از حق با حصول نتایج
و ثمرات آن از ذات تنها و الیه اشار امیر المؤمنین علیه السلام بقوله کمال التوحید و فی لفظ آخر
کمال الاخلاص نفی الصفات عنه بشهادة کل صفة انها غیر الموصوف و شهادة کل موصوف
انه غیر الصفة فمن وصف الله فقد قرنه و من قرنه فقد ثناه و من ثناه فقد جزاه و من جزاه فقد
جهله و نیز اگر صفات بحسب حقیقت و هویت غیر ذات باشد احتیاج ذات لازم آید بغیر و حکم
غیر بر او فیبطل کونه الذات یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید روی الصدوق رحمه الله فی کتاب التوحید
باسناده الصحیح عن هشام بن سالم قال دخلت علی ابی عبد الله ع فقال لی اتنعت الله قلت نعم قال
هات فقلت هو السمیع العلیم قال هذه صفة یشترک فیها المخلوقون قلت فکیف تنعته قال هو (و البصیر)
نور لا ظلمة فیه و حیوة لا موت فیه و علم لا جهل فیه و حق لا باطل فیه فخرجت من عنده و انا اعلم
الناس بالتوحید و باسناده عن محمد بن عروة قال قلت للرضا علیه السلم خلق الله الاشیاء
بقدرة ام بغیر قدرة فقال لا یجوز ان یکون خلق الاشیاء بالقدرة لانک اذا قلت خلق الاشیاء
بالقدرة فکانک قد جعلت القدرة شیئا غیره و جعلتها آلة له بها خلق الاشیاء و هذا شرک
و اذا قلت خلق الاشیاء بقدرة فانما تصفه انه جعلها باقتدار علیها و قدرة و لکن لیس هو
بضعیف و لا عاجز و لا محتاج الی غیره و عن الباقر علیه السلم سمیع بما یبصر و یبصر بما یسمع انه
واحد احدی المعنی لیس بمعانی کثیرة مختلفة قال بعض اهل العلم وجود کله وجوب کله علم کله
قدرة کله حیوة کله لا ان شیئا منه علم و شیئا آخر قدرة لیلزم الترکیب فی ذاته و لا ان شیئا فیه
علم و شیئا آخر فیه قدرة لیلزم التکثر فی صفاته الحقیقیة عباراتنا شتی و حسنک واحد
و کل الی ذاک الجمال یشیر هر آن بوجدان خویش درمی یابد که نفس را حدیثی هست که خود متکلم
بآن و خود سامع آن و خود عالم بآنچه با خود گفت و خود شنید و دیگری را در میانه از این

اراده کله
سمیع کله
بصیر کله

کفت وشنید وعلم بصیری پس عین واحده وذات یکانه بصور مختلفه برآمد وبوجوه کثیره
ظاهر شد از شنوایی وکویایی ودانایی وازوی بحسب هر صورتی حکمی واثری صادر شد واین
کثرة وجوه واختلاف احکام در وحدت حقیقی او قادح نیست ⁂ ذاتی که نکنجد بخیال من وتو
شد فهم صفات او کمال من وتو ⁂ ای دل چه همیشه کرد کنهش کردی ⁂ ترسم که بسوزد پر وبال من وتو
واسم ذاتست باعتبار صفتی معین وتجلی خاص فان الرحمن ذات له الرحمة والقهار ذات له القهر
سئل ابو الحسن الرضا علیه السلم عن الاسم ما هو فقال صفة لموصوف پس اسم نیز عین مسماست
از روی حقیقت وهویت وغیر اوست باعتبار مفهوم واسمای لفظیه اسمای اسمایند کلمة ٥
فیها اشارة الی کلیات الموجودات موجودات مع کثرتها منحصر در پنج است
وآنرا حضرات خمسه خوانند واین پنج حضرت جای ظهور حقست در آن بذات یا صفتی
از صفات وصفت لازم ذاتست اول حضرت ذاتست که در آن ظهور حقست
بذات خود بر خود وآنرا غیب مطلق کویند که از آن هیچکس حکایت نتواند کرد زیرا که آنجا اسم
ورسم نکنجد وعبارت چون اشارت مجال ندارد ⁂ آن مکو چون در اشارت نایدت
دم مزن چون در عبارت نایدت ⁂ نی اشارت می‌پذیرد نی نشان ⁂ نی کسی زو علم دارد نی عیان
قال امیر المؤمنین ع ما وحده من کیفه ولا حقیقته اصاب من مثله ولا ایاه عنی من شبهه
ولا صمده من اشار الیه وتوهمه ⁂ کفتم همه ملک حسن سرمایه تست ⁂ خورشید فلک چو ذره در سایه تست
کفتا غلطی ز ما نشان نتوان یافت ⁂ از ما تو هر آنچه دیده پایه تست ⁂ دوم حضرت اسماست که در آن
ظهور حقست بالوهیت والیه اشیر فی ادعیتهم علیهم السلم بقولهم بالاسم الذی خلقت به کذا و
بالاسم الذی خلقت به کذا سیم حضرت افعالست یعنی عالم ارواح که در آن ظهور حقست
بربوبیت والیه اشیر بقولهم علیهم السلم رب کذا ورب کذا چهارم حضرت مثال وخیالست
که آن جای ظهور حقست بصور مختلفه داله بر حقایق ومعانی والیه اشیر بقولهم لنفخ الکوثر
تمثال جمیع ما خلق الله عز وجل پنجم حضرت حس است ومشاهده که جای ظهور حقست بصور

متعینه گویند کما تراه پس حضرت اعلی غیب مطلق باشد و حضرت انزل شهادت مطلق و تو
ازین حضرت که انزل و اسفل حضرات است بطریق قهقری باز گرد و ببین که هرچه در عالم
محسوس است مثال و صورتیست مر آنچیز را که در عالم مثال است و هرچه در عالم مثال است
صورت و مثال شانیست از شئون حضرت ربوبیت و هرچه در حضرت ربوبیت است
صورت اسمی است از اسمای الله و هر اسمی صورت صفتی و هر صفتی وجهی مر ذات متعالیه را
که بآن وجه ظهور و بروز میکند در کونی از اکوان پس عارف بداند که هرچه در عالم حس
ظاهر میگردد صورت معنی است غیبی و وجهی است از وجوه حق باقی که ظاهر و بارز شده تا ن
هستی تو پیرایهٔ هستی کرهست ، مستی است زجام می پرستی کرهست ، زنهار مشو غره که هستی داری
کاین هست تو آستین بستی کرهست ، کل ما فی الکون وهم او خیال ، او عکوس فی مرایا او ظلال
لاح فی ظل السوی شمس الهدی ، لا تکن حیران فی تیه الضلال ، فما فی الوجود الا عین واحدة
هی عین الوجود المطلق و حقیقته و هو الموجود المشهود لا غیر و لکن هذه الحقیقة الواحدة و العین
الاحدیة لها مراتب ظهور لا یتناهی ابدا فی التعین و التشخص و کلیات هذه المراتب منحصرة فی خمس
اثنان منها منسوبتان الی الحق سبحانه و ثلثة منسوبة الی الکون و الانسان الحقیقی الکامل
جامع للجمیع و هو معاد الوجود کما یاتی بیانه و پوشیده نماند که هرچند شرایط وجود بیشتر
میشود بعد آن موجود از حضرت حق سبحانه و تعالی بیشتر میگردد و ابعد موجودات ازین
حیثیت ماهیت انسانیت بوجود العنصری زیرا که وی نوع اخیر است از مولود آخرین از
موالید ثلث پس حجابات احتیاج و امکان در وی از همه موجودات بیشتر باشد و حجب مانعه
از رجوع بوحدت افزونتر اما حق سبحانه در حقیقت انسانی استعداد رفع آن حجب نهاده است
بخلاف سایر حقایق که هر یکی از ایشان بمقتضای و ما منا الا له مقام معلوم در مقام
خود محبوس‌اند و استعداد تجاوز از آن ندارند و ذلک لتطور الانسان فی اطوار الوجود
کلها کانها ودایع عنده ، آسمان بار امانت نتوانست کشید ، قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

الوجود يبتدئ بعد مرتبتم
في التعين والتميز

كلمة فيها اشارة الى كيفية تنزلات الوجود ومعارجه وبها الجمع بين تقدم الارواح
على الاجساد وكونها حادثة بحدوثها الوجود يتنزل من سماء الاطلاق الى ارض التقييد
مترتبا فيبتدئ في التعين والتميز من الاشرف فالاشرف الى ان ينتهي الى ما لا اخس منه في الاكوان
ولا اضعف فتنقطع عنده السلسلة النزولية ثم ياخذ في العروج كذلك متدرجا فلا يزال
يترقى من الارذل الى الافضل الى ان ينتهي الى الذي لا افضل منه في هذه السلسلة العروجية فيكون
هو بازاء ما بدا منه في النزول كما اشير اليه بقوله سبحانه يدبر الامر من السماء الى الارض ثم يعرج
اليه وكلما كان الى مبداه سبحانه اقرب فهو الى البساطة والوحدة والغنا اقرب ومن الاختلاف
والتركيب والافتقار ابعد ففي المرتبة الاولى لا يفتقر في تقوم ذاته ولا في شيء من صفاته و
افعاله الى شيء سوى مبدعه القيوم جل اسمه ويسمى اهل تلك المرتبة على اختلاف درجاتهم
بالعقول والارواح والملائكة المقربين وفي المرتبة الثانية وان لم يفتقر في تقومه الى غير
ما فوقه ولكنه يفتقر في افعاله وصفاته الى ما دونه من المراتب ويسمى اهلها على تفاوت اقدارهم
بالنفوس والبرازخ والملائكة المدبرين وفي المرتبة الثالثة يفتقر في تقومه ايضا الى ما دونه
ويسمى بالصور والطبايع وفي المرتبة الرابعة ليس له حيثية سوى حيثية الامكان والقوة ولا شيئية
له في ذاته متحصلة الا قبول الاشياء ويسمى بالمادة والهيولى والهباء وهي نهاية تدبير الامر
وبداية مراتب الخلق ولهذا ورد اول ما خلق الله الماء ثم ياخذ في العود فاول ما يحصل منه
مركب من مادة وصورة ويسمى بالجسم ثم تخصص الجسم بصورة اعلى واشرف فيصير بها ذا اغتذاء
ونمو ويسمى بالنبات ثم يزيد تخصصه بصورة اخرى اعلى مما قبلها يصير بها ذا حس وحركة ويسمى
بالحيوان ثم يزيد تخصصه بصورة اخرى اعلى وافضل يصير بها ذا النطق ويسمى بالانسان و
للانسان مراتب كثيرة الى ان يصير كاملا ذا عقل مستفاد فيه يتم دايرة الوجود وينتهي سلسلة
الخير والجود فالموجودات ابتدات فكانت عقلا ثم نفسا ثم صورة ثم مادة فعادت
متعاكسة كانها دارت على نفسها جسما مصورا ثم نباتا ثم حيوانا ثم انسانا ذا عقل

الوجود من العقل وانتهى الى العقل كما بدأكم تعودون كما بدأنا اول خلق نعيده وفي الحقيقة
منه البدو واليه العود ط این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست ؛ روزی رخش ببینم
تسلیم وی کنم ؛ والشرف والكمال انما هو بالدنو من الحق المتعال ففي البدو كل ما تقدم كان
اوفر اختصاصا وفي العود كل ما تأخر كان اعلى مكانا وللبدو والعود انزال الكتب والرسل
اشير بليلة القدر
للعنويين تنزل الملئكة والروح فيها باذن ربهم من كل امر وللعود بيوم القيمة والمعراج المعنوي
تعرج الملئكة والروح اليه في يوم كان مقداره خمسين الف سنة وعنهما عبر في الاخبار
بالاقبال والادبار روى في الكافي باسناده عن الصادق ع قال ان الله خلق العقل و
اول ما خلق من الروحانيين عن يمين العرش من نوره فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل
فاقبل فقال الله تعالى خلقتك خلقا عظيما وكرمتك على جميع خلقي قال ثم خلق الجهل
من البحر الاجاج ظلمانيا فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فلم يقبل فقال له استكبرت
فلعنه ثم ذكر عليه السلم جنود العقل من الخيرات وجنود الجهل من الشرور والجهل تميز ونظير
بالعقل فوجوده بالعرض من غير صنع واد باره تابع لادبار العقل واقباله معا فانه لم
يقبل لانه بالادبار بلغ اقصى مراتب الكمال المتصور في حقه ولهذا استكبر ومما ذكرنا تبين
سر تقدم الارواح على الاجساد مع انها حادثة بحدوثها وسر قوله صلى الله عليه وآله نحن
الآخرون السابقون وقوله انا اول الانبياء خلقا وآخرهم بعثا سناد وسر خط
حلقهٔ هستی ؛ بحقیقت بهم تو پیوستی ؛ جانا من و تو نمونهٔ پرکاریم ؛ سر گرچه دو
کرده ایم و یکتن داریم ؛ چون نقطه نهاده ایم در دایره پای ؛ تا آخر کار سر بهم باز آریم ؛
کله فيها اشارة الى ان المقتضي لظهور الحق في المظاهر انما هو الاسماء الالهية
حضرت حق سبحانه و تعالی بذات خود مستغنی است از عالم و عالمیان اما اسمای نامتناهی الهی ٧
مقتضی آنست که هر یک را مظهری باشد تا اثر آن اسم دران مظهر بظهور رسد و مسمی که ذات
تعالی شانه دران مظهر بر نظر موحد جلوه کند مثلا الرحمن الرازق القهار هر یک اسمی اند

از اسمای حق سبحانه وتعالی و ظهور آن براحم و مرحوم و رازق و مرزوق و قاهر و مقهور تواند
بود که تا در خارج راحمی و مرحومی نباشد رحمانیت ظاهر نگردد و همچنین رازقیت و قاهریت
و جمیع اسما را برین قیاس باید کرد پس سبب ظهور حق جمیع موجودات جز بمطلب اظهار
حق بود عز شانه و همه اسما در تحت حیطه اسم الله ذات که جامع جمیع اسماست و بهمه محیطست
و او نیز اقتضای مظهر کل کرد که آن مظهر را از راه جامعیت مناسبتی با اسم جامع باشد
تا خلیفة الله باشد در رسانیدن فیض و کمالات از اسم الله بما سواه و آن مظهر جامع انسان
کاملست که مخزن انوار الهی و مکمن فیوض نامتناهیست بل مخزن کل وجود و مفتاح جمیع
خزاین جود است ع چه مهر بود که بسرشت دوست در گل من ع چه گنج بود که بنهاد یار در دل
بدست خویش جمیل صحیح با عنبان ازل ع بود تخم گلی تا بکشت در دل من ع و سیاق الکلام فیه
کلمة فیها اشارة الی العلة الایجاد وانه امر اعتباری جمیل از جمال خود از مان بهره یا ٨
که حسن خود را در آینه مشاهده کند بنا برین وجود مطلق از سمای اطلاق و غیب بیت نزول
فرموده در مرآئی تعینات و مجالی تشخصات بحسب اسما و صفات تجلی کرد و حسن خود را در آینها
مختلف دید و در هر آینه بصورتی مناسب او نمود و بحسب تعدد مظاهر کثرت پیدا شد شعر
وما الوجه الا واحد غیر انه اذا انت عددت المرایا تعددا ع صد هزار آینه دارد شاهد
مه روی من ع رو بهر آینه کارد جان در وی پیدا شود و چون تعین امری اعتباریست
ظهور آن بواسطه نوریت که در مراتب ساریست جنید که حدیث کان الله ولم یکن معه شیء
شنید گفت الان کما کان و همانا این ضمیمه در حدیث مندرج است که کان الله در واز قبیل
و کان الله علیما حکیما است آن کس است اهل اشارت که اشارت داند نکتهاست بسی
محرم اسرار کجاست و ازینجا فرمود کل شیء هالک الا وجهه ولم یقل سیهلک لانه هالک
ازلا و ابدا لا یتصور الا کذلک و اگر ضمیر وجهه راجع بشیء باشد مراد از وجه اصل و حقیقت
او خواهد بود که عبارت از هستی مطلق اوست فالعالم کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء

حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و وجد الله عنده روی فی کتاب التوحید باسناده عن امیر المؤمنین
علیه السلم انه سئل عن وجه الرب تعالی فدعا بنار وحطب فلما اشتعلت قال این وجه النار
قال السایل هی وجه من جمیع حدودها فقال هذه النار مدبرة مصنوعة لا یعرف وجهها وخالقها
لا یشبهها ولله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه الله لا یخفی علی ربنا خافیة وفیه
وفی الکافی باسناده عن الصادق علیه السلم انه قال رجل عنده الله اکبر فقال علیه السلم
الله اکبر من ای شیء فقال من کل شیء فقال الصادق ع حددته فقال الرجل کیف اقول
قال قل الله اکبر من ان یوصف وفی روایة اخری انه علیه السلم قال وکان ثمه شیء فیکون اکبر منه
فقیل فما هو قال الله اکبر من ان یوصف کلمه بها الجمع بین وحدة الموجودات وکثرتها ٩
روح تو خالی نیست در هیچ عضوی از اعضای تو با آنکه هیچ عضوی از آن خالی نیست
و متعدد نیست بتعدد اعضا و متعدد نیست بتعدد آن و آن اعضا نیست لیست که مدرک و محرک
و متفکر و مدبر و اعضا مظهر و کسوت او بند و او قوام و حقیقت اعضا هم چنین نسبت
حق سبحانه با همه موجودات هم چو نسبت روح تست با اعضای تو پس حقیقت همه یکی است و حق است
در هیچ یک با آنکه خالی نیست از هیچ یک کما قال امیر المؤمنین لم یحلل فی الاشیا فیقال هو فیها
کاین ولم ینا عنها فیقال هو منها باین و متعدد نیست بتعدد آنها و متعدد نیست بتعدد
آنها و اوست فی الحقیقة مدرک و محرک و متفکر و مدبر در همه و اوست قوام و حقیقت و نور همه
کما قال الله تعالی فبی یسمع وبی یبصر من عرف نفسه فقد عرف ربه سنائی هم از آنند و آن که جان سجود کنند
ابلهم ز آفتاب چه سجود کنند ابو یزید گفت سی سال است که من با حق سخن میگویم و خلق پندارند که
با ایشان میگویم و قال صاحب الفتوحات کما انه صورتک شیء وروحک کذا صورة العالم شیء یسبح
بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم وقال ایضا العالم صورة الحق هو روح العالم المدبر له فهو الانسان
الکبیر و خواجه افضل الدین کاشی علیه الرحمة گوید هیچ آنکه آگاه شدی که در جهان هر دم آلات
اجساد ظاهر شد بار و اح باطن نفس دراک روشن است چنانکه نفس چون صانع بود در میان جاه

ارواح و ارواح چون زجاجه اندر مشکوة و اجساد چون مشکوة آگاه تو آن شد که
ارواح و انفس اجساد باشند هويت را جلت عظمته و هويت چون جان بود ايشان را
و همه بوی زنده ورخشان باشند ٭ حق جان جهانست و جهان جمله بدن ٭ املاک
لطايف حواس آن تن ٭ افلاک و عناصر و مواليد اعضا ٭ توحيد همين است که باقی همه فن
كلها بها يجمع بين وحدة مبادي الصفات والافعال و كثرتها و بها بطل الجبر والتفويض ١٠
بارها گفته ام و بار دگر می گويم ٭ که من دل شده اين ره نه بخود می پويم ٭ در پس آينه طوطی صفتم
داشته اند ٭ آنچه استاد ازل گفت بگو می گويم ٭ من اگر خارم اگر گل چمن آرايی هست ٭
که از آن دست که می پروردم می رويم ٭ همچنانکه ذات موجودات مع تعدد و تفاوتها في الدرجات
واختلافها في الشرف والخسة وحدتی هست که آن حقيقت واحده الهيه است که جامع جميع
درجاتست مع غاية بساطته و واحديته و هم چنين صفات و افعال همه را جهتی و وحدتی
هست که آن بحق منسوبست فان السمع والبصر وغيرهما من الصفات في ای موصوف كان
هو لله سبحانه حقيقة ولذلک قال و هو السميع البصير ای لا غيره يعني هو السميع بعين سمع كل
سميع والبصير بعين بصر كل بصير وقال هو الحي لا اله الا هو ای بعين كل حيوة حي
خلق را چون آب دان صاف و زلال ٭ اندر آن تابان صفات ذو الجلال ٭ پادشاهان
مظهر شاهی حق ٭ عارفان مرآت آگاهی حق ٭ خوبرويان آينه خوبی او ٭ عشق ايشان
عکس مطلوبی او ٭ قرنها بر قرنها رفت ای همام ٭ وين معانی برقرار و بر دوام ٭ آب
مبدل شد درين جو چند بار ٭ عکس ماه و عکس اختر برقرار ٭ وكذلك الافعال فانها منسوبة
للموجودات من ذلك الوجه الذي ينسب الى الحق بعينه فكما ان وجود زيد بعينه امر متحقق في الواقع
وهو شان من شئون الحق سبحانه ولمعة من لمعات وجهه فكذلك هو فاعل لما يصدر عنه
بالحقيقة لا بالمجاز ومع ذلك ففعله احد افاعيل الحق تعالى بلا شوب قصور وتشبيه تعالى
عن ذلك كما قال عز وجل وما رميت اذ رميت ولكن الله رمى فاحمد خرام او با ملک انجم
افروخته شد ز انجم

فالفعل ثابت لک بمباشرتک ایاه وقیامه بک وسکن جاشک ایها القدری فان
الفعل مسلوب عنک من حیث انت انت لا ان وجودک اذا قطع النظر عن ارتباطه
بوجود الحق فهو باطل وکذا فعلک اذ کل فعل متقوم بوجود فعله وانظر اجمعا عین
الاعتبار فی فعل الحواس کیف نحت وانظرت فی فعل النفس وتصورها فی تصور النفس
واتلوا اجمیعا قوله تعالی قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم وتصالحا بقول الامام بالحق لا جبر
ولا تفویض بل امر بین امرین ۲ نسبت اقتدار فعل ما هم از آن روی بود که ما شده
ایم کیستی نمای او ماییم که با هر چه هست بیدا شد ۱ متقی آنست که در نسبت محامد حق را وقا
درسازد واضافه همه فضایل وکمالات بحضرت او کند که الخیر فی یدیک چرا که همه
امور وجودیه است ووجود حق راست عز شانه بل الوجود هو الحق حقیقة ودر اضافه مذام
امور را وقایه حق گرداند که الشر لیس الیک چرا که نقایص وقبایح امور عدمیه است وعدم
عبد راست بل هو العدم حقیقة وفی التنزیل ما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک من
سیئة فمن نفسک وفی الحدیث النبوی من وجد خیرا فلیحمد الله ومن وجد غیر ذلک فلا یلومن
الا نفسه وفی کلام امیر المومنین علیه السلم لا یحمد حامد الا ربه ولا یلم لایم الا نفسه واگر چه توحید
خالص مقتضی استناد همه است بحق کل من عند الله طگر رنج پیشت آید وگر راحت ای حکیم 11
نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند کلمه تها تجمع بین التنزیه والتشبیه تنزیه حق تعالی
از بعضی امور بمقتضای عقل عرفی واستحسان فکر عادی تقیید آن جنابست با عدای
آن امور اذ الاطلاق یلزمه سلب الاطلاق تقییده بهذا الوصف مع انه مطلق عن الاطلاق
کما انه مطلق عن التقیید پس همچنانکه قایل به تشبیه بلا تنزیه ناقص المعرفه است چون مجسمه که در
تشبیه حدی بیدا کرده و مطلق را مقید ومحدود دانسته‌اند همچنین قایل به تنزیه بلا تشبیه
ناقص المعرفه است از آن جهت که مقید حق مطلق است ومحدد حق غیر محدود پس بتعداد آن
امور که حق را از آن تنزیه کرده است از موقع تعینات نور وتنوعات ظهور او سبحانه

محروم و مهجور است و نمیدانند که تنزیه او از جسمانیات تشبیه اوست بعقول و نفوس و تنزیه
او از عقول و نفوس تشبیه اوست بمعانی مجرده از صور عقلیه و نفسیه و تنزیه او از جمیع الحقائق
اوست بعدم و تحدید عدمی اوست بعد ما غیر متناهیه تعالی عن ذلک علوا کبیرا چه موجودات
متحققة الوجود منحصر است درین اقسام و بیرون ازین حکم وهمی و توهم تخیلی است پس عارف
محق و کامل محقق کسیست که حق را من حیث ذاته منزه از تشبیه و تنزیه بداند و من حیث معیته للاشیا
او و ظهوره بها میان تشبیه و تنزیه جمع کند و هر یک را در مقام خود ثابت دارد و حق را بوصفی
التشبیه و التنزیه نعت کند بالاعتبارین کما جاء به الشرع من غیر تصرف بعقله الناقص و لا تاویل
للمتشابه الا لمصلحة تفهیم من لا یفهم کیف و العقول المقیدة فی القوی المزاجیة الجزئیة مقیدة
جزئیة کذلک بحسبها و انی للمقید الجزئی ان یدرک الحقائق المجردة المطلقة من حیث هی کذلک الا ان
تطلق عن قیود الجسم شهودا و وجودا فان المحدث لا یدرک الا المحدث و قد جمع الله تعالی بین
التنزیه و التشبیه فی آیة واحدة فقال لیس کمثله شیء فنزه و هو السمیع البصیر فشبه و اذا کان الکاف
غیر زائدة و یکون فی الثانی انه لا سمیع و لا بصیر فی الحقیقة الا هو یکون الاول تشبیها لانه اثبات للمثل و
لا حقیقة لکن کان تنزیها ایضا لا حقیقة بالتنزیه عن المثل و یکون الثانی تنزیها عن ان یشارکه غیره فی
السمع و البصر و علی تقدیر زیادة الکاف یحتمل التشبیه ایضا فان من تمیز عن المحدود فهو محدود
بکونه لیس عین هذا المحدود و لئن اخذنا علی معنی نفی مثل من هو علی صفته فان المثل قد یطلق علی هذا
من غیر قصد الی نظیر له کما یقال مثلک لا یبخل ای من هو ذو فضیلة مثلک لا یتاتی منه البخل و المراد نفی
و المبالغة فی نفی البخل عنه بالبرهان ای انت لا تبخل لان فیک ما ینافی البخل فیکون المعنی نفی المثل
بطریق المبالغة ای لیس مثل من هو علی صفته من الصمدیة و القیومیة لکل شیء اذ لا شیء الا و هو به
موجود ای بوجوده فهو عین الاشیاء فهو محدود بحدود کل شیء اذ هو سار فیها کلها بل هو
الکون کله فهو تشبیه و هو بعینه تنزیه اذ هو نفی لما سواه و ایضا اذا احاط بالکل و لم یخرج فرد
بالتنزیه منها و لا فی الکلام یکن محدودا فسبحان من تنزه عن التشبیه و عن التنزیه بالتشبیه مولوی

گاه خورشیدی وگه دریا شوی ۞ گاه کوه قاف وگه عنقا شوی ۞ تو نه آن باشی نه این در ذات خویش ۞
ای برون از وهمها وز بیش بیش ۞ از تو ای نقش با چندین صور ۞ هم موحد هم مشبه خیره سر ۞
کلها تجمع بین قربه سبحانه من الموجودات وبعد بعضهم عنه الاسماء الالهیة الکمالیة
الطالبة للمظاهر متباینة متقابلة فی اللطف والقهر وفروعهما وشعبهما الغیر المتناهیة الحاصلة من تراکیب
الاسماء ثنائیا وثلاثیا فکل منها یوجب تعلق ارادته سبحانه وقدرته الی ایجاد مخلوق خاص یدل
علیه ای علی الذات الموصوفة بالصفة المعینة المتجلیة بالتجلی الخاص فانها المراد بالاسم کما عرفت
والموجودات ایضا فی صلاحیتها للمظهریة مختلفة بحسب اختلاف استعداداتها المادیة فی اللطافة
والکثافة والقرب عن الاعتدال الحقیقی والبعد عنه وتفاوت الارواح التی بازائها فی الصفا
والکدورة والقوة والضعف بحسب الفطرة لمناسبة تلک المواد وغیر ذلک من الاسباب فکما ان لکل
منها استعدادا کلیا لقبول الوجود کذلک لکل منها استعدادا کلیا لقبول الوجود کذلک لکل
منها استعداد جزئی لظهور اسم خاص فیه او اسماء خاصة واحدا بعد واحد حتی یصل الی کماله اللایق
به والحق سبحانه منزه عن التقیید بالاسماء والحصر فیها فهذا هو السبب فی اختلاف الاضافات
المتکثرة عن طرفی الحق والخلق فطریقه وقربه سبحانه بالنسبة الیه خلاف طریقهم وقربهم بالنسبة
الیه لان طریقه وقربه من حیث الوجود والاحاطة والمعیة التی لا تفاوت فیها بالنسبة الی الجمیع اصلا
کقرب المداد بالنسبة الی حروف الکتابة وطریقهم وقربهم من حیث الظهورات الاسمائیة والاستعدادات
الذاتیة التی هم فیها مختلفون ۞ ز حق با هر یکی حظی وقسمیست ۞ معاد ومبدا هر یک ز اسمیست ۞
بدان اسمند موجودات قایم ۞ وز آن اسمند در تسبیح دایم ۞ ولئن کان مصیر الکل الیه سبحانه لعدم
تقییده عز وجل باسم دون اسم کما قال سبحانه وانک لتهدی الی صراط مستقیم صراط الله الذی
له ما فی السموات والارض والی الله المصیر فهو سبحانه قریب منهم جمیعا غایة القرب دایما واذا
سألک عبادی عنی فانی قریب وهو معهم اینما کانوا علی صراط مستقیم ما من دابة الا هو
آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم ومع هذا فبعضهم فی غایة البعد عنه تعالی وعلی طریق

یفضی به الی الشقاوة وفی دعاء عرفة الهی ما اقربک منی وابعدنی عنک الهی ما الذی
فما یحجبنی عنک وذلک لان قرب کل واحد منهم الیه سبحانه انما هو من جهة اسم معین هو مقید الذی
وهو بعید عنه تعالی من جهة الاسماء الاخر واستقامة صراطه عبارة عن رجوعه الی الاسم الذی بدأ
منه وذلک الاسم هو الذی یربیه ویهدیه وصراطه مستقیم بالنظر الی کماله الذی هو منتهی سیره
واللایق بحاله وان لم یکن مستقیما بالنظر الی الوصول للسعادة الذی هو الفوز بالنجاة
والظفر بالدرجات اگر از ناهمواری زمین در سایه کجی هست آن کجی را عین استقامت سایه دان
چه راستی ابرو در کجی اوست ع ابروی تو گر راست بود کج باشد از کجی راستی کمان آید
چراکه راستی ابرو و کمان عبارت از هستی است که می باید که بدان باشند تا ابرو و کمان باشند
و شک نیست که آن معنی در کجی ایشان راست می آید همچنین استقامت و راستی حقیقت و بودن
آن بر طریق مستقیم آنست که ظهور آن در قوابل بحسب اقتضای قابلیت ایشان باشد پس
اگر چنانچه قابل تقاضای آن کند که حقیقت در آن باسم المضل ظاهر شود ظهور وی بر
طریق استقامت خواهد بود که اگر بفرض محال دران مظهر باسم الهادی ظاهر شود آن حقیقت
دران مظهر بر طریق مستقیم نخواهد بود روی فی الکافی باسناده عن ابی جعفر الباقر علیه السلام
انه قال ان الله الحلیم العلیم انما غضبه علی من لم یقبل منه رضاه وانما یمنع من لم یقبل منه عطاه
وانما یضل من لم یقبل منه هداه وفی الحدیث النبوی من وجد خیرا فلیحمد الله ومن وجد غیر ذلک
فلا یلومن الا نفسه ؎ هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست
١٣ کله فیها اشارة الی کیفیة تعلق علمه الازلی بالاشیاء ومنشأ الامکان لها
حق تعالی در ازل ذات خود را میدانست و قد کان ذلک تعقلهم تجلی بذاته لذاته و بهمان
دانستن هر چه از آغاز آفرینش تا زیر توهستی بر آن افتاد الی ابد الآباد درین جهان یا
در آن جهان حتی المحسوسات مجموع را میدانست زیرا که ذات حق سبحانه باعتبار مبدأ او
عبارت از تعینیت کلی که جامع جمیع تعینات کلیه و جزئیه ازلیه و ابدیه است که از آن تعین

اول گویند پس علم او بتعینات نامتناهی عین علم او باشد بذات و چون اشیا را با سرها
ضمن علم او بذات او معلومیت اندراج داشته هر آینه آنچه هر چه بظهور آید چنان وجدان
تواند بود که اقتضای آن معلومیت ضمنی بود زیرا که آن فرع معلومیت ذات مقدس
از تغیر و تبدل است ازلا و ابدا و اقتضای مضاف معلومیت فرع راجع باصل و منشأ
امکان و تساوی نسبت وجود و عدم باین تعینات یعنی ظهور و بطون و بروز از علم بعین
کال التنزه و تقدس ذاتی حق است تعالی شانه از تقیید با سما متقابله کلمة فیها اشارة
الی التجلی العلمی الاستعدادی و التجلی العینی الکمالی جواد علی الاطلاق و فیاض علی الدوام ۱۴
تحت تجلی فیض اقدس بصور استعدادات و قابلیات تجلی فرموده خود را در مرتبه علم رنگ
همه اعیان نمود پس بفیض مقدس اعیان را علی قدر استعداداتهم خلعت وجود بخشید و لباس
هستی پوشانید فالقابل من فیضه الاقدس و القبول من فیضه المقدس مع آن یکی جود بنگر که آرد پدید
و آن دگر بخشد که ایثار مزید و بعد از اتصاف اعیان بوجود هر حالی از احوال شان بعد حالی
دیگر است و هر کمالی ممد کمالی دیگر ابد الآبدین استعدادات در فزایش است و کمالات علی حسب
الاستعدادات در نمایش نه استعدادات را غایتی و نه کمالات را نهایتی لا تعالی الله زهی
دریای پر شوری که ز بر تشنه آورد تشنگی نبود کز آن وی تشنه صد جرعه نوشد برای جرعه دیگر جو و شد
گذشت آن جستجو از جوی از چند نه آب آید و شود تشنه خورسند کلمة بها یتبین معنی حدوث ۱۵
العالم و معنی القول بالقدم اعیان الموجودات هی کلمات الله التی لا تبدیل لها و نسب
الیها القدم من حیث ثبوتها فی العلم و نسب الیها الحدوث من حیث وجودها فی العین فالتقدیر
فی الازل و الایجاد فیما لا یزال و لا یتعلق الایجاد الا بالمعدوم فلا یکون العالم ازلیا و ایضا
فکل ما وجد بعد العدم فله ابتداء ینافی الازلیة و ایضا یلزم ان یکون مستفید الوجود من الغیر
لا یکون مستفید الوجود من الغیر [illegible] وجود العالم مع وجود الباری لیس بینهما بعد مقدر لانه لو کان
امر موجود ما یکون من العالم و الا لم یکن شیئا و لا ینتهی بعدهما الی الاول من حیث الزمان بقبلیة لا بد

معلومیت ذهنی در آینه

مقتضای فرع فرع مقتضای اصل

الامية لانتفاء الزمان عن الحق وعن ابتداء العالم فسقط السؤال بمتى عن بدو العالم كما هو
ساقط عن وجود الحق لان متى سؤال عن الزمان ولا زمان قبل العالم فليس الا وجود بحت
خالص ليس معه العدم وهو وجود الحق ووجود من العدم وهو وجود العالم فالعالم حادث في
غير زمان مصرع هستی او از قدم هستی ما از عدم ٭ باقی و پاینده اوست ما همه قربان او ٭
كلمة فيها اشارة الى تجدد الخلق مع الآنات العالم بمجموعه متغير ابدا وكل متغير 16
يتبدل تعينه مع الآنات فيوجد في كل آن متعين غير المتعين الذي وجد في الآن الاول مع
لزم العين الواحدة التي تطرأ عليها هذه التغيرات بحالها فالعين الواحدة هي حقيقة الحق المتعينة
بالتعين الاول اللازم لعلمه بذاته وهي عين الجوهر المعقول الذي قبل هذه الصورة المسماة
عالما ومجموع الصور اعراض طارية متبدلة في كل آن والمحجوبون لا يعرفون ذلك فهم في لبس
من هذه التجدد الدائم في الكل واما العارفون فانهم يرون ان الله تعالى يتجلى في كل نفس بالاسماء
الجمالية والجلالية معا فيخلع بالاولى على العالم خلعة الوجود ويخلعها عنه بالثانية بارجاع
اياه بل رجوعه بنفسه الى مالكه الاصلي وبطلانه الذاتي اذ كل شيء يرجع الى اصله وهكذا دايما
ففي كل آن هو في شان يذهبكم ويات بآخرين ولا يتكرر التجلي وترى الجبال تحسبها جامدة
وهي تمر مر السحاب ولما كان هذا الخلق من جنس ما كان اولا التبس على المحجوبين ولم يشعروا
بالتجدد وذهاب ما كان بالفناء في الحق بل هم في لبس من خلق جديد واتوا به متشابها نعامن الخلق جو
عارفان در دمی دو عید کنند ٭ عنکبوتان مگس قدید کنند ٭ هو هر دمی جانی فدا سازم ترا ٭
در هماندم بخشی از سر جان نو ٭ جان نو بخشد جمال تو مرا ٭ کهنه را گوید جلالت که برو ٭
هر دم عیدی و قربان نو نیست ٭ خلعت نوروز نو روزی نو نیست ٭ ویظهر هذا المعنى في الماء الجاري
فانه يدخل في كل آن قطعة منه في النهر ثم تذهب وتدخل اخرى مع انها ترى واحدة مستمر
دائما وفي النار المشتعلة من الدهن والفتيلة فانه في كل آن يدخل منها شيء مع تلك النارية
ويتصف بالصفة النورية ثم تذهب تلك الصفة بصيرورته هواء وهكذا شان العالم باسره

فانه یتجدد امثال الطرائق الالهیة فیفیض منها و یرجع الیها هر کون تو پیدا شد هم در تو
شود پنهان پیدا و نهان گشتن هم کار تو می بینم شو همیشه خلق در خلق جدید است ما
اگرچه مدت عمر شم یداست همیشه فیض فضل حق تعالی بود در شان خود اندر تجلی
١٧ ازانجانب بود ایجاد و تکمیل و زینجانب هم دهر لحظه تبدیل کلمه فیها اشارة الی وحدة
الفعل امداد الحق و تجلیاته و اصل الی العالم فی کل نفس و فی التحقیق الامر لیس الا
تجلی واحد یظهر بحسب القوابل و مراتبها و استعداداتها تعینات فیلحقه لذلک التعدد
والنعوت المختلفة والاسماء والصفات لان الامر فی نفسه متعدد او ورود طار و
متجدد و اما التقدم والتاخر و غیرهما من احوال الممکنات یوهم التجدد والطریان والتقیید
و کذلک کالحال فی التعدد والا فالامر اجل و اعلی من ان ینحصر فی اطلاق او تقیید او اسم
او صفة او نقصان او مزید و لذا قیل فی قوله سبحانه کل یوم هو فی شان انها شئون یبدیها
لا شئون یبتدیها والا لم یجتمع مع قوله صلی الله علیه و آله جف القلم بما هو کائن و هذا التجلی یجتمع
الاحدی المشار الیه لیس غیر النور الوجودی و لا یصل من الحق الی الممکنات بعد الاتصاف
بالوجود و قبله غیر ذلک و ما سواه فان ما هو احکام الممکنات و آثارها یتصل من بعضها الی
البعض حال الظهور بالتجلی الوجودی الواحدانی المذکور و لما لم یکن الوجود ذاتیا لسوی
الحق بل مستفادا من تجلیه افتقر العالم فی بقائه الی الامداد الوجودی الاحدی مع الآنات
من دون فترة و لا انقطاع اذ لو انقطع الامداد المذکور طرفة عین لفنی العالم دفعة واحدة
فان الحکم العدمی امر لازم للممکن و الوجود عارض له من موجده جهان ای جود تو سرمایه و سود همه
وی ظل وجود تو وجود همه کس ز فیض تو بلحظه بعالم نرسد معلوم شود بود و نبود همه کس
١٨ کلمه فیها اشارة الی قیومیته تعالی و لمن لا قائم بذاته الا هو چیزی که بذات خود قائم
باشد و در قیام خود بمحلی یا موضوعی محتاج نباشد ذات حق است سبحانه تعالی و جوهر که او را
نزد علماء رسوم جوهر خوانند و قائم بنفسه دانند فی الحقیقة موجود نیست بلکه آن ارتیست

موهوم و ماهیتی است معدوم عالم من اوله الی آخره از قبیل اعراض است و چون بیش از یک
آن وجود ندارد بلکه در آن وجود معدوم میشود محتاج نیست بمحلی که بر سبیل حلول بدان قایم
باشد بلکه او را چیزی می داند که قایم بذات خود باشد تا سبب قیام آن گردد و آن ذات حق است
که قیوم همه هستی ما بتو قایم چو تو قایم بذات خود همی ما تو عارض ذات وجودیم مشکلهای
مرآت وجودیم و عرض جدید بوجهی غیر عرض فقید است و بوجهی غیر چه در وجود متغایرند مشکاة
و در ماهیت متحد مگر در محلی که ماهیت نیز متغایر شود که آنجا بوجهین غیر است شش عرض
شد هستی کان اجتماعیست عرض سوی عدم بالذات ساعیست بهر جزوی ز کل کان نیست
گردد کل اندر دم ز امکان نیست گردد جهان کل است و در هر طرفة العین عدم گردد و
لا یبقی زمانین دگر باره شود پیدا جهانی بهر لحظه زمین و آسمانی بهر ساعت
جوانی کهنه پیر است بهر دم اندرو حشر و نشیر است درو چیزی دو ساعت می نپاید
در آن لحظه که می میرد بزاید ولیکن طامة الکبری نه اینست که این یوم عمل آن یوم دین است
بلی از نفاذ فرمان قهرمان وحدت حقیقی حق است که در محل ظهور آثار اسم بزرگوار
الظاهر هیچ چیز را بهره از ثبات و قرار اصلا نیست حتی زمان متعارف موهوم الاتصال
که معنی بقا بی ملاحظه آن تصور نمیتوان کرد و از دقایق الطاف الهی آنکه در اکمل کتب
که بافضل رسل فرستاده بجهت هدایت و رهنمایی خلق الله از مخلوقات بکلمات ادا فرموده
و حال آنکه کلمات را در نسخه جامعه انسان مطابق و فی انفسکم افلا تبصرون عدم ثبات آن
و استقرار جهان ظاهر است که وا همه را مکنت و دغدغه و تشکیک نیست تا از اطلاع
حقایق و اندیشه در آنحال طالب صادق دریابد که لا مالک ملک بقا جز واحد قهار نیست
قهر شی آنکه غیر او در وادی بیار نیست اوست که نور ظهورش می نماید این و آن و آنچه می
پندارش عالم بجز پندار نیست آنچه هست و بود و باشد برتر از ادراک ماست و آنکه هستش
می شمار و بینش ابصار نیست هر چه نمایشش نیکو نبود تنها باید نمایندگی دیده بیندگی

آزاد از دیمومیت و قیومیت آفریننده و پرورنده او باید شناخت و خود را بغلط نینداخت
ما عندکم ینفد و ما عند الله باق زهی جواد مطلق عزت قدرته که بحکم کرم در لحظات
و مرور لمحات بل بحسب تتالی آنات ما نیازمند از خلعت وجود می بخشد و از صفت بقای
خود امداد نموده و از فنا محفوظ و از بقا محظوظ می گرداند و یکدم از موجدی و خالقی
او از ما منقطع نیست و ما از وصول این اثر بیخبر و از افاضه این موهبت غافل اللهم
وفقنا شکر نعمائک التی لا تحصی کلمة فیها اشارة الی ان النبی و الوصی مع الواسطه 19
فی وصول فیض الحق الی الخلق حق سبحانه و تعالی در آینهٔ دل انسان کامل که خلیفهٔ اوست
تجلی میکند و عکس تجلیات از آینهٔ دل او بر عالم فایض میگردد و بوصول آن فیض عالم باقی انوار
میماند و تا این کامل در عالم باقیست استمدادی میکند از حق تجلیات ذاتیه و رحمهٔ رحمانیه
بواسطهٔ اسما و صفات که این موجودات مظاهر و محل استوای نهایات اوست پس بدین استمداد و
فیوضات تجلیات محفوظ میمانند مادام که این انسان کامل در روی هست لیکن معنی از معانی
از باطن بیرون نیاید مگر بحکم او و هیچ از ظاهر بباطن در نیاید مگر بامر او و اگر چه این کامل
حال غلبهٔ بشریت نداند فهو البرزخ بین البحرین و الحاجز بین العالمین قال الصادق ع
علی ما روی عنه نحن صنایع الله و الناس بعد صنایع لنا و قال ع ان الصورة الانسانیة
اکبر حجة الله علی خلقه و هی الکتاب الذی کتبه بیده و هی الهیکل الذی بناه بحکمته و هی مجموع الصور
العالمین و هی مختصر من العلوم فی اللوح المحفوظ و هی الشاهد علی کل غائب و هی الحجة علی کل جاحد
و هی الطریق المستقیم الی کل خیر و هی الصراط الممدود بین الجنة و النار و عنه علیه السلم انه قال
اجعلوا لنا ربا نؤوب الیه ثم قولوا فی فضلنا ما شئتم و عن امیر المومنین صلوات الله علیه انه قال
نزلونا عن الربوبیة ثم قولوا فی فضلنا ما استطعتم فان البحر لا ینزف و سر الغیب لا یعرف و کلمة الله
لا توصف و عنه علیه السلم نحن اسرار المودعة فی هیاکل البشریة قال بعض العارفین لما رأیت
الحدیدة الحامیة تتشبه بالنار و تفعل فعلها فلا تعجب من نفس استشرقت و استضاءت

واستنارت بنور الله فاطاعها الاكوان كلها فيها اشارة الى ان المقصد الاقصى من
الخلق وجود الانسان الكامل الغاية القصوى من ايجاد العالم والمقصد الاقصى من خلقه
بنى ادم ليس الا وجود خليفة الله فى ارضه والعالم الربانى فى عباده والامام القايم بامره
وهو الثمرة العليا واللباب الاصفى من شجرة الكون المشتملة على الدنيا والعقبى وانما خلق من فضله ليس الا
ساير الاكوان لحاجته اليها ولئلا يهمل كل قابل من حقيقته كما قال سبحانه خلقت الاشياء لاجلك
وخلقتك لاجلى وقال تعالى لولاك لما خلقت الافلاك وعن النبى صلى الله عليه وآله يا على لولانا
ما خلق الله آدم ولا حوا ولا الجنة ولا النار ولا السماء ولا الارض * غرض توئى ز وجود همه
جهان وزنه * لما بكونتن فى الكون كان لولاك * ولهذا امر الله سبحانه الملئكة بالسجود
لآدم قال تعالى واذ قال ربك للملئكة انى جاعل فى الارض خليفة الايات وقال فاذا سويته
ونفخت فيه من روحى فقعوا له ساجدين فسجد الملئكة كلهم اجمعون الا ابليس موازيست
پادشاهی مسجود جبرئیل * ملک بود بگو برای بی نوا چه باشد * فجعل المخلوقات العالية
دانية كلها مسخرة للانسان مطيعة اياه كما قال سبحانه وسخر لكم الليل والنهار والشمس
والقمر والنجوم مسخرات بامره وما ذرا لكم فى الارض مختلفا الوانه وهو الذى سخر لكم البحر لتأكلوا
منه لحما طريا وتستخرجون منه حلية تلبسونها فاشار الى تسخيره لنا الكواكب والحيوانات
والنباتات والجمادات ثم اجمل وقال وسخر لكم ما فى السموات وما فى الارض وقال وسخر
لكم ما فى الارض جميعا فكان غير الانسان انما خلق للانسان والانسان الكامل والكامل
للاكمل والاكمل لله سبحانه * صد یار را روی دل بسوی منست * منبع لطف و بروی منست
نظر لطف هر کجا فکنند * گوشه چشم او بسوی منست * بادۀ کهنه در کدوی منست
پیر میخانه الست منم
مستی چرخ از سبوی منست * هفت دریا اگر شود دریی * کمترین جرعه گلوی منست
ماه و مهر منت لاغوذ زرد * مهر هم کرم جستجوی منست * بهر من می دود سپهر برین
انجم هم نثار کوی منست * نفس کلی و عقل اول را * گردش آسیا ز جوی منست

عشق مشاطه ایست جسم را کون آینه دار کوی منست ٭ نفس کو بانو بیت در حرم طبع
هم راه رفت روی منست ٭ پاسبانیست عقل بر در من ٭ وهم مسکین گدای کوی منست
هر چه جز حق من بود محتاج ٭ گر محبت وگر عدوی منست ٭ هست چوگان عشق در دستم
هم نه و هم چهار گوی منست ٭ بهر من ساختند هشت بهشت ٭ تا رهم بهر شستوی منست
کون را فی الحقیقه قبله منم ٭ روی هر دو جهان بسوی منست ٭ دم رحمانم آمده ز یمین
هم عالم گرفته بوی منست ٭ کار من جستجوی او دایم ٭ کار او نیز جستجوی منست
سخنم گفتگوی او ست مدام ٭ سخنش نیز گفتگوی منست ٭ هر کجا فتنه و آشوبیست
شرح احوال تو بتوی منست ٭ ناله گر خسته بشنوی ٭ آن صدای زبان و هوی منست
هر حدیثی که بوی درد کند ٭ تو یقین دان که گفتگوی منست ٭ انظر الی الکاینات العنصریة
کیف سلکت سبیل العالم الانسانی وتوجهت شطر کعبة قبلته التی فیها آیات بینات
فی صیرورة الاجسام العنصریة البعیدة الشبه غذاء لطیفا بعد لطفها یسیرا یسیرا
وتحولها من حال الی حال وطیها درجات النبات والحیوان وقطع مسالکها البعیدة
ودخولها فی قالبه وعالمه طایعة مسلمة له دخول الناس فی دین الله افواجا وذلک لکونها
مفطورة فی جذبة الانسان وسجدة آدم حرکة الیه طلبا وشوقا وتعبد الدین لله طوعا
او کرها لجمیع الکاینات فدار للانسان متحول الیه ولیس فیه تبدیل الی غیره لا تبدیل لکلمات
الله فاقم وجهک للدین حنیفا فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله
ذلک الدین القیم فمعاد العالم هو ذات الانسان ومعاد الانسان الی الهویة الالهیة
وبمفاتیح عالمه ومقالیده مملکته تفتح ابواب السماء والارض بالرحمة والمغفرة والحکم والمعرفة
بنده او من او خدای منست ٭ من برای وی او برای منست ٭ مقصد اصلی ندای کن امر
سایر خلق چون صدای منست ٭ میروم بر براق عشق سوار ٭ این سپهر برین درای منست
پیشوا او امام قافله ام ٭ همه خلق در قفای منست ٭ آفتاب سپهر امر منم

خلق را نور از ضیای منست ۰ فلک از پای و هوی من در رقص ۰ در ملک نیز پای و هوی منست
هر چه در عالم کبیر بود ۰ همه در جنب وجود ذات منست ۰ آفرینش اگر کلان گر خورد ۰
همه در سایهٔ لوای منست ۰ زیر این قبهٔ بیت خانهٔ من ۰ عرصهٔ لامکان سرای منست
غربت افکنده است بر خاکم ۰ صدر ایوان عرش جای منست ۰ سر پرواز لامکان دارم
٢١ کرهٔ چرخ بند پای منست کلمه فیها اشارة الی ان خراب الدنیا انما هو بخلوها عن الخلیفة
لما کان المقصود من ایجاد العالم وابقائه الانسان الکامل العالم والامام العادل القائم
الذی هو خلیفة الله فی ارضه کما ان المطلوب من تصفیة البدن النفس الناطقة وجب ان تخرب
الدار الدنیا بانتقال هذا الانسان عنها کما ان البدن یبلی ویفنی بمفارقة النفس الناطقة
عنه فان الحق تعالی لا یتجلی علی العالم الدنیوی الا بواسطته فعند قیامه عنه ینقطع عنه
الامداد الموجب لبقاء وجوده وکمالاته فینتقل الدنیا بانتقاله ویخرج ما کان فیها من المعانی
والکمالات الی الآخرة فعند ذلک انشقت السماء وکورت الشمس وانکدرت النجوم وانتثرت
الکواکب وسیرت الجبال وزلزلت الارض ووقعت الواقعة وقامت القیمة مصراع آن الف
قامتم چو بر خیزد ۰ بشود ظاهر انچه خوی منست ۰ شق شود آسمان ز تنگی جا ۰ ریزد انجم که
روز طوی منست ۰ خوش در آغوش آورم آنرا ۰ قامت آنکه آرزوی منست ۰ قال امیر المؤمنین ع
لا یخلو الارض من قایم لله بحجة اما ظاهر مشهور واما خایف مغمور وقال السجاد ع لولا
ما فی الارض منا لساخت باهلها وقال الباقر ع لو ان الامام رفع من الارض ساعة لماجت
باهلها کما یموج البحر باهله وقال الصادق ع لو بقیت الارض بغیر امام ساعة لساخت
باهلها وقال الرضا ع لو خلت الارض طرفة عین من حجة لساخت باهلها رواها فی الکافی کلها
٢٢ کلمه فیها اشارة الی ان عمارة الآخرة انما هی بوجود العالم فیها ما دام که عالم خلیفه
در دنیا بود عالم خلیفه محفوظ و خوان الهی مضبوط باشد و چون از این عالم منتقل شود
بان عالم واز دنیا مفارقت کند ومقیم دار آخرت گردد ودر افراد انسانی کسی نماند که متصف

بکمالات الهیه شود تا قایم مقام او گردد و حق تعالی او را خزینه دار خزاین خود سازد هر چه

در خزاین این دنیا باشد از کمالات و معانی از خزانه بیرون برند و آن نقص و نیز بعضی

لاحق گردد با آنچه در خزاین اخرویت و کار خزانه داری و خلافت با آخرت افتد هر چه

درین سرا بود جمله از آن ها بود آمده ام که مال خود جمع کنم بدر برم پس تجلیات الهیه

اهل آخرت را نیز بواسطه انسان کامل باشد و معانی مفصله ایشان را نیز از رتبه و مقام

جمعیت او متنوع شود و کمالات او را در آن نشاه قیاس کمالات این نشاه نمیتوان

کرد اذ لا قیاس لنعم الاخرة علی نعم الدنیا و قد جاء فی الخبر ان الرحمة مائة جزء جزء منها لاهل

الدنیا و تسعة و تسعون لاهل الاخرة کلمة فیها اشارة للی ان دار الوجود و الایجاد ۲۳

ابدیة فیض و قبول فیض دایم است هر قابل که بصفت وجود متصف شد و اجب الوجود

گشت بوجود حق دایم پس عدم بروی طاری نشود اما تعینات و ظهورات و نشات بروی

طاری میشود و این مخالف آیه کریمه کل من علیها فان نیست زیرا که متعلق فنا تعین

متعین است پس وجود متعین بعد از زوال تعینی ظهور میکند در تعینی دیگر اعم از انکه برزخی

باشد یا جسمانی بود یا جنسی و این تجلیات و ظهورات باقیست ابد الابدین و قابل و

مقبول هر دو باقی و دایم بالحق الدایم الباقی اذ الممکنات کلها شئون الحق و اسمائه

و انما وقع علیها اسم الغیر بواسطة التعین و الاحتیاج للی من یوجدها فی العین و بعد الاتصاف

بالوجود العینی صار واجبا بالغیر لا ینعدم ابدا و انما یتغیر و یتبدل بحسب العوالم و طریان

الصور علیه و فی الحدیث النبوی انتم خلقتم للابد و انما تنقلون من دار للی دار

فاذا انتقل الامر للی الاخرة و ظهرت النفوس و الارواح الانسانیة فی صورها الروحانیة

البرزخیة و المثالیة او الحشریة غلبت الروحیة علی الصور و النوریة علی الظلمة و اخرج

الحق الاسرار و الانوار و الحقایق فی تلک الصور الاخرویة فیبطن هناک ما ظهر الان

و یظهر ما بطن علی وجه جامع بین احکام ما بطن الان و ظهر و ما ینتج من هذا البطون و الظهور

والجمع والتركيب فيكون الانسان باحدية جمعه حتما على تلك النشأة الاخروية حافظا
لها الى الابد مو جانهای بسته اندر آب و گل ٭ چون رهند از آب و گلها شاد دل ٭ در هوای
عشق حق رقصان شوند ٭ همچو قرص بدر بی نقصان شوند ٭ جسمشان در رقص جانها خود مپرس
وانکه گرد جان از آنها خود مپرس کله فيها اشارة الى عدد اصول النشأت ۲۴
اصول النشأت في البدو ثلثة عقلية روحانية وخيالية مثالية وحسية جسمانية
وينشأ من كل منها بوسيلة علوم الانسان واعماله وامانيه في العود ثلثة اخرى بازائها
ولكل منها من الانسان اصحاب واهل وكنتم ازواجا ثلثة وكلها انما ينشأ من تنزلات
الوجود ومعارجه وحركات الوجود صعودا كما نزولا على التعاكس بين السلسلتين
وكل مرتبة من احديهما غير نظيرة من الاخرى وجودا ولئن كانت عينها حقيقة والا لزم تحصيل
الحاصل ومنها قيل ان العدد لا يتجلى في صورة مرتين وقد شبهوا ما بين السلسلتين بقوسي
الدائرة اشعارا بان الحركة الثانية رجوعية انعطافية لا استقامية فالمتقدمة على
الدنيا بتقسيمها هي الجنة التي خرج عنها ابوانا آدم وزوجه لخطيئتهما وهي موطن العهد واخذ
الميثاق من الذرية ومحل الملئكة المقربين والمدبرين كل في مقامهم والمتأخرة عنها هي
الجنة التي وعد المتقون من السابقين واصحاب اليمين والاربع خير محض وحق بحت وبهاء
ومجد وسعادة ونعمة وجمال واكرام وحيوة سرمدية واليها تشتاق العقول ونحوها
تميل القلوب ولها تسعى الابدان واليها تنافس النفوس وفي ذلك فليتنافس المتنافسون
وما بازاء الدنيا في العود هي جهنم الموعودة للكافرين وهي شر محض وباطل بحت وجهل
وخباثة وذل وشقاوة ونقمة وهوان وخسران لا يموت الحيوان فيها ولا يحيى واما الدنيا ورد الدم
فهي محل النشو الثالث المتأخرة عنها ومادة وجودها وهي عالم الكون والفساد وفيها خير وشر
وحق وباطل وعقل وجهل ولذة والم الى غير ذلك من المتقابلات يموت الحيوان فيها ويحيى
فهي حد المشترك بين عالمي الثواب والعقاب ليس بعذاب خالص ولا بنعيم خالص والابد لن تغني

لانها لم تخلق لذاتها بل لتكون وسيلة الى تحصيل الاخرى وتستعد لها وبلغة اليها فلا بد
من انقطاعها ومصيرها الى البوار بعد تميز احقهما من باطلها وطيبها من خبيثها ورجوع كل
الى معدنه ليميز الله الخبيث من الطيب ويجعل الخبيث بعضه على بعض فيركمه جميعا فيجعله في جهنم
والاخرة باقية ابدا ببقاء بارئها وقيومها لانها خلقت لذاتها لا لشيء آخر فهي محل البقاء
ودار القرار كما في التنزيل انما هذه الحيوة الدنيا متاع وان الاخرة هي دار القرار كلمة ٢٥
فيها اشارة الى البرزخ ونفخ الصور البرزخ هي الحالة التي تكون بين الموت والبعث
ومن ورائهم برزخ الى يوم يبعثون وهي مدة اضمحلال هذه الجسد المحسوس الى وقت العود وتكون
الروح في هذه المدة في بدن مثالي الذي يرى الانسان نفسه فيه في النوم النوم اخ الموت
الله يتوفى الانفس حين موتها والتي لم تمت في منامها روى الكافي باسناده عن ابي الحسن
الكاظم ع انه قال في قضية لمنكر المعاد من الامم الماضية فاحدث الله فيهم الاحلام ولم
يكن قبل ذلك فاتوا نبيهم واخبروه بما راوا وما انكروا من ذلك فقال ان الله تعالى اراد ان
يحتج عليكم بهذا هكذا تكون ارواحكم اذا متم وان بليت ابدانكم تصير الارواح الى عقاب حتى
يبعث الله الابدان وباسناده الصحيح عن الصادق ع انه قيل له يروون ان ارواح المؤمنين
في حواصل طير خضر حول العرش فقال لا المؤمن اكرم على الله من ان يجعل روحه في حواصل طير
ولكن في ابدان كابدانهم وفي رواية اخرى عنه ع فاذا قبضه الله صير تلك الروح في قالب كقالبه
في الدنيا فياكلون ويشربون فاذا قدم عليهم القادم عرفوه بتلك الصورة التي كانت
في الدنيا وهذا البدن هو البدن الذي يتصرف فيه الروح اولا في هذه النشاة ايضا و
يتوسط في هذا البدن المحسوس في [illegible] الان وحيوة الروح ذاتية بل هو عين
الروح في اكثر الناس ع هو متوكد من هذه [illegible] محل الخيال قوة من قواها فانما
برحت ارواحنا منها او ما كان منها وهذا البدن العنصري بمنزلة قشر وغلاف له
كويم سخني خوش چون برق از ميغ [illegible] اين جان تن كه هست قشر وغلاف

ازدرون بود غلاش از جهد تیغ ◦ ففی البرزخ تجد اللذات والآلام التی تصحبها الصور الحاصلة
له من العلم والعمل والخیر والشر ویصیر فیه محکمة ذاتیة فحاله فی هذه المدة کحال النطفة فی الرحم و
البذر فی الارض ینبت ویثمر ویختلف علیه اطوار النشاة الی ان تولد یوم القیمة بالنفخة
الاسرافیلیة ویفیق من صعقته ویخرج من الهیأة المحیطة به کما یخرج الجنین من القرار المکین
لترکبن طبقا عن طبق فالموت ابتداء البعث روی فی الکافی عن الصادق ع انه سئل عن
المیت هل یبلی جسده قال نعم حتی لا یبقی له لحم ولا عظم الا طینته التی خلق منها فانها لا تبلی
تبقی فی القبر مستدیرة حتی یخلق منها کما خلق اول مرة واستدارتها عبارة عن انتقالها
من حال الی حال من الدوران بمعنی الحرکة والنفخ نفختان نفخة تطفی النار ونفخة تشعلها ونفخ
فی الصور فصعق من فی السموات ومن فی الارض الا من شاء الله ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام
ینظرون والنفخ من قبیل الفعل لا یکون الا احیاء واضافة للروح لکن انشاء الحیوة فی نشاة افاضة
عالیة یلزمها الموت عن نشاة سافلة ◦ یا بم حیوة تازه زهر جان فشاندنی ◦ گر صد هزار
بار بمیرم برای تو ◦ از جمادی مردم ونامی شدم ◦ وز نما مردم ز حیوان سر زدم ◦ مردم
از حیوانی وآدم شدم ◦ پس چه ترسم که ز مردن کم شدم ◦ حملهٔ دیگر بمیرم از بشر ◦ تا برآرم از ملائک
بال وپر ◦ از ملک هم بایدم جستن ز جو ◦ کل شیء هالک الا وجهه ◦ بار دیگر از ملک قربان شوم
آنچه اندر وهم ناید آن شوم ◦ پس عدم گردم عدم چون ارغنون ◦ گویدم کانا الیه راجعون
فبالنفخة الاولی تموت الاجساد وتحیی الارواح وبالنفخة الثانیة تقوم قیاما بالحق لا بذواتها
فاذا هم قیام ینظرون واشرقت الارض بنور ربها والنفخ من قبل الحق وان کانت واحدة
لاحاطته بجمیع ما سواه لکنها بالنسبة الی الخلایق نفخات متعددة بحسب تعدد الاشخاص کالا
الازمنة والاوقات المتمادیة ههنا انما هی ساعة واحدة بالقیاس الیه وما امرنا الا واحدة
ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة کلمة فیها اشارة الی صحایف الاعمال کل ما یدرکه الانسان
بحواسه یرتفع منه اثر الی روحه ویجتمع فی صحیفة ذاته وخزانة مدرکاته وکذلک کل مثقال ذرة

من خير او شر يعلم يرى اثره مكتوبا ثم وسيما ما رسخت بسبب الهيئات وتأكدت به الصفات
وصار خلقا وملكة فان ذلك مما يوجب خلود الثواب والعقاب فلكل انسان نفسه صحيفة
اعماله وهو كتاب منطو اليوم عن مشاهدة الابصار وانما ينكشف بالموت ورفع ما يورده
الشواغل الحسية المعبر عنه بقوله سبحانه واذا الصحف نشرت فاذا حان وقت ذلك
وهو يوم تبلى السرائر صار الغيب شهادة والسر علانية والخبر عيانا فيقال لقد كنت
في غفلة من هذا فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد هذا كتابنا ينطق عليكم
بالحق انا كنا نستنسخ ما كنتم تعملون فمن كان في غفلة من حساب سره فاذا وقع بصره على
ذلك والتفت الى صحيفة باطنه وصحيفة قلبه يقول ما لهذا الكتاب لا يغادر صغيرة ولا كبيرة
الا احصيها فمن كان من اهل السعادة واصحاب اليمين وكانت معلوماته امورا قدسية
واعماله صالحة فقد اوتي كتابه بيمينه من جهة عليين لان كتاب الابرار لفي عليين وما ادريك
ما عليون كتاب مرقوم يشهده المقربون وذلك لان كتابه من جنس الالواح العالية
او الصحف المكرمة المرفوعة المطهرة بايدي سفرة كرام بررة فليس عليه سوى العرض كما قال
سبحانه فاما من اوتي كتابه بيمينه فيقول هاؤم اقرءوا كتابيه الى قوله في الايام الخالية ومن كان
من الاشقياء المردودين وكانت معلوماته مقصورة على الجرميات واعماله خبيثة فقد اوتي واخلاقه سيئة
كتابه بشماله من جهة سجين لان كتاب الفجار لفي سجين وما ادريك ما سجين كتاب مرقوم ويل يومئذ
للمكذبين وذلك لان كتابه من جنس الاوراق السفلية والصحائف الحسية القابلة للاحتراق
فلاجرم يعذب بالنار كما قال سبحانه واما من اوتي كتابه بشماله فيقول يا ليتني لم اوت كتابيه
ولم ادر ما حسابيه الى قوله لا يأكله الا الخاطئون واما من اوتي كتابه وراء ظهره فهم الذين
اوتوا الكتاب فنبذوه وراء ظهورهم واشتروا به ثمنا قليلا فقيل لهم ارجعوا وراءكم فالتمسوا
نورا فانه حين نبذه وراء ظهره ظن ان لن يحور فسوف يدعو ثبورا ويصلى سعيرا كلمة فيها
اشارة الى الميزان ميزان كل شيء هو المعيار الذي به يعرف قدر ذلك الشيء فميزان يوم

القيمة للناس ما يوزن به قدر كل انسان وقيمته على حسب عقايده واخلاقه واعماله لتجزى كل
نفس بما كسبت وليس ذلك الا الانسان الكامل اذ به وباقتفاء اثاره وترك ذلك والقرب
من طريقته والبعد عنها يعرف مقدار الناس وقدر حسناتهم وسيئاتهم فميزان كل امة هو نبي
تلك الامة ووصي نبيها والشريعة التي اتى بها فمن ثقلت موازينه فاولئك هم المفلحون ومن
خفت موازينه فاولئك الذين خسروا انفسهم روى الصدوق باسناده عن هشام بن سالم
قال سالت اباعبدالله عليه السلم عن قول الله عزوجل ونضع الموازين القسط ليوم القيمة فلا تظلم
نفس شيئا قال هم الانبياء والاوصياء وفي رواية اخرى عنهم عليهم السلم نحن الموازين القسط
كلمة فيها اشارة الى الصراط لان لكل انسان من ابتداء حدوثه الى منتهى عمره انتقالات ٢٨
جبلية وحركات طبيعية استعدادية لايزال ينتقل من صورة الى صورة حتى يتصل بالعالم العقلي
ويلحق بالملا الاعلى ان ساعده التوفيق وكان من الكاملين او باصحاب اليمين ان كان من المتوسطين
او يحشر مع الشياطين والحشرات في عالم الظلمات ان تولاه الطبع او الشيطان وقارنه الخذلان
وهذا معنى الصراط والمستقيم منه ما اذا سلكه اوصله الى الجنة وهو ما يشتمل عليه الشرع وانك
لتهدي الى صراط مستقيم صراط الله وهو صراط التوحيد والمعرفة والتوسط بين الاضداد
في الاخلاق والتزام صوالح الاعمال وبالجملة صورة الهدى الذي انشاء المؤمن لنفسه ما دام في عالم
الطبيعة وهو ادق من الشعر واحد من السيف مظلم لايهتدى اليه الا من جعل الله له نورا يمشي به
في الناس يسعى الناس عليه على قدر انوارهم روى الصدوق في كتاب معاني الاخبار باسناده
عن الصادق ع انه سئل عن الصراط فقال هو الطريق الى معرفة الله عزوجل وهما صراطان صراط
في الدنيا وصراط في الاخرة فاما الصراط الذي في الدنيا وهو الامام المفترض الطاعة من عرفه في
الدنيا واقتدى بهداه مر على الصراط الذي هو جسر جهنم في الاخرة ومن لم يعرفه في الدنيا زلت
قدمه عن الصراط في الاخرة وتردى في نار جهنم وباسناده عنه عليه السلم ايضا قال الصراط المستقيم
امير المؤمنين ع وفي بصائر الدرجات عن الصادق ع انه سئل عن قول الله عزوجل وان هذا صراط

على مستقيم فاتبعوه قال هو والله على هو والله الصراط والميزان وفي تفسير ابي محمد العسكري ع
الصراط المستقيم صراطان صراط في الدنيا وصراط في الآخرة واما الطريق المستقيم في الدنيا فهو
ما قصر عن الغلو وارتفع عن التقصير واستقام فلم يعدل الى شيء من الباطل والطريق الآخر طريق
المؤمنين الى الجنة وهو مستقيم لا يعدلون عن الجنة الى النار ولا الى غير النار سوى الجنة وقد مضى
في كلام الصادق ع ان الصورة الانسانية هي الطريق المستقيم الى كل خير والجسر الممدود بين الجنة
والنار فالصراط والمار عليه شيء واحد في كل خطوة يضع قدمه على رأسه بل رأسه على قدمه حتى
ينقطع المنازل الى الله والى الله المصير كلمة فيها اشارة الى الجنة ومبدأ نشوها ٢٩
الجنة جنتان جنة روحانية للمقربين وهو العالم العقلي بما هو متأخر عن هذه النشأة الدنياوية
اعني ما يحصل منها في سلسلة العود واما هي نفس العلوم الحقة والمعارف اليقينية الحاصلة للانسان
ههنا فان المعرفة في هذه الدنيا بذر المشاهدة في الآخرة واللذة الكاملة موقوفة على المشاهدة
فان الوجود لذيذ وكماله الذ فالمعارف التي هي مقتضى طباع القوة العاقلة من العلم بالله و
ملائكته وكتبه ورسله [واليوم الآخر] اذا صارت مشاهدة للنفس كانت لها لذة لا يدرك الوصف كنهها ولهذا
ورد في الحديث لا عيش الا عيش الآخرة روى في الكافي باسناده عن الصادق ع انه قال لو يعلم
الناس ما في فضل معرفة الله تعالى ما مدوا اعينهم الى ما متع به الاعداء من زهرة الحيوة الدنيا
ونعيمها وكانت دنياهم اقل عندهم مما يطؤونه بارجلهم ولتنعموا بمعرفة الله وتلذذوا بها تلذذ
من لم يزل في روضات الجنان مع اولياء الله وفي بصائر الدرجات عن نصر بن قابوس
قال سألت ابا عبد الله ع عن قول الله عز وجل وظل ممدود وماء مسكوب وفاكهة كثيرة لا مقطوعة
ولا ممنوعة وقال يا نصر والله ليس حيث يذهب الناس انما هو العالم وما يخرج منه وجنة محسوسة
لاصحاب اليمين وهو العالم الخيالي المتجسم بما هو متأخر ايضا فان الخيال في الآخرة متجسم ويصير عين
الحس الظاهر ويتحد به وهي انما تنشأ من الاخلاق الفاضلة والاقوال الصادقة والاعمال الصالحة
بابداع النفس الانسانية المتصفة بها الصور الملذة من الحور والقصور والغلمان واللؤلؤ والمرجان في

عالمها وضعفها فان للنفس اقتدارا على ذلك ولكنها ما دامت في هذه النشأة لا يترتب
عليها آثارها لضعفها واشتغالها بالمحسوسات فاذا قويت وصفت وزالت الشواغل
والحسرات القوى كلها في قوة واحدة وهي المتخيلة وصارت عينا باصرة للنفس وقدرة فعالة
وانقلب العلم مشاهدة فلا يخطر بالبال شيء يميل اليه النفس الا ويوجد في الحال باذن الله
اي يوجد بحيث يراه رؤية عيان ويحس به احساسا قويا لا اقوى منه ورد في الحديث القدسي
خلقتك للبقاء وانا حي لا اموت اطعني فيما امرتك به وانته عما نهيتك عنه اجعلك مثلي
حيا لا تموت انا الذي اقول للشيء كن فيكون اطعني فيما امرتك به اجعلك مثلي اذا قلت
لشيء كن فيكون وفي رواية اخرى قال النبي ص فلا يقول احد من اهل الجنة لشيء كن الا
٣٠ ويكون كلمة فيها اشارة الى النار ومبدأ نشوها النار ناران نار معنوية تطلع على
الافئدة للمنافقين والمتكبرين والمكذبين ونار محسوسة يحرق الابدان اعدت للكافرين
وكلتاهما انما تنشآن في العالم الخيالي المتجسم بهما وهي المعنوية انما تنشأ فيه بتبعية عالم العقل
بسبب فقدان المعارف والكمالات العقلية اما بانكارها وجحدها او بالحرمان عنها بعد ادراكها
والشوق اليها بسبب حصول اضدادها بالجهل المركب وفقد القوة الهيولانية وحصول وغلبة الشيطنة
والاعوجاج ورسوخ العقائد الباطلة في العقل والوهم ولئن لم يتألم حينئذ لاختلال الشقاء
وليس من دار الشقاء الا لمن اشتاق اليه ووهم الوصول اليه لم يتألم عقليا مشاكلة للذة العقلية
ومقابلة لها اذ لم يرجع في الحقيقة الى العدم والعدم انما يعرف ويمتاز بالوجود واما الفقد
بحجب العزيزة فلا الم بسببه بل هي بمنزلة الموت والزمانة في الاعضاء من غير شعور بمولم وكلاهما
مشتركان في عدم الانجذاب في الآخرة الا الى البلاهة ادنى للخلاص من فطانة بتراء فما لعذاب
لهولاء عظيم ولاولئك اليم والنار الاخرى وهي المحسوسة انما تنشأ في الخيال المتجسم بوسيلة هذه
النشأة الدنياوية بسبب فقدان متاعها بعد حصول ما تالف له والتعلق به والاخلاد اليه
وارتكاب الاعمال السيئة والاقوال الكاذبة والاخلاق الردية فان النفس بسبب ذلك تنشئ في

علی المها صوراً موذیة مناسبة لها من الحیات والعقارب والسموم والیحموم وغیرها فتتأذی
بها ولا یقدر علی عدم انشائها کما انها اذا اصابتها مصیبة فی الدنیا فکلما یخطر ببالها
اغتمت وتأذت ولا یمکنها ان لا یخطرها ولکنها فی الدنیا تغفل عنها احیانا بسبب الشواغل
بخلاف الآخرة فانها لا ینفک عنها لعدم الشواغل وصفاء المحل وقوته وصیرورة القوی
کلها قوة واحدة الا ان هذه الهیئات لما کانت غریبة عن جوهر النفس وکذا ما یلزمها فلا
یبعد ان یزول فی مدة الدهر متفاوتة بحسب تفاوت العلایق فی رسوخها وضعفها وکثرتها
وقلتها ان شاء الله فیخرج من النار من فی قلبه مثقال ذرة من الایمان فمن یعمل مثقال ذرة خیرا
یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء
وفی اعتقادات الصدوق ره روی انه لا یصیب احدا من اهل التوحید الم فی النار وانما یصیبهم
الآلام عند الخروج منها فتکون تلک الآلام جزاء بما کسبت ایدیهم وما الله بظلام للعبید
عن ابن عباس قال قال النبی صلی الله علیه وآله والذی بعثنی بالحق بشیرا لا یعذب الله بالنار موحدا
ابدا وان اهل التوحید لیشفعون فیشفعون وفی کتاب التمحیص عن امیر المؤمنین ع قال ان من شیعتنا
لاحد یقارف امرا نهیناه عنه فیموت حتی یبتلی ببلیة تمحص بها ذنوبه اما فی مال او فی ولد واما
فی نفسه حتی یلقی الله محبنا وما له من ذنب وانه لیبقی علیه شیء من ذنوبه فیشدد علیه عند موته
فتمحص ذنوبه وفیه عن عبد الله بن سنان قال سمعت اباعبدالله ع یقول الحمی رائد الموت
وهی سجن الله فی ارضه وهی حظ المؤمن من النار وعن عمر بن یزید قال قلت لابی عبدالله ع
انی سمعتک وانت تقول کل شیعتنا فی الجنة علی ما کان منهم قال صدقتک کلهم والله فی الجنة
قال قلت جعلت فداک ان الذنوب کثیرة کبار فقال اما فی القیمة فکلکم فی الجنة بشفاعة
النبی المطاع او وصی النبی ولکنی والله اتخوف علیکم فی البرزخ قلت وما البرزخ قال القبر حین
موته الی یوم القیمة کلمه بها یجمع بین کون فطرة الکل علی التوحید وضلال بعضهم ۳۱
ارواح بسبب فطرت اصلیه قابل توحید وطالب راحت بودند چنانچه در اول که ملوث بالواث

و محتجب بحجب نگشته بودند چون خطاب رسید که الست بربکم جمله از سر صفای اصلی بلی گفتند و این
خود مخصوص ببعضی نبود بدلیل حدیث کل مولود یولد علی الفطرة پس ضلال که ایشان را عارض بود
استعداد تعینی ایشان گشته بود نه عارض استعداد ذاتی اصلی حقانی و چون غواشی طبیعت
آنرا فرو گرفت و حجب ظلمانیه که مناسب استعداد تعینی بود او را محتجب گردانید ضلال عارض آن
ارواح گشت و آن ضلال عارض طالب عارض شدن غضب گشت پس هم ضلال عارض باشد
و هم غضب و رضا و رحمت بحکم سبقت رحمتی غضبی ذاتی باشند و العرض یزول و الذاتی لا یزول
پس مآل همه برحمت سابقه باشد و رحمتی وسعت کل شیء ٭ بیت ٭ اول کجا از دل رود
مهر اول کی ز دل بیرون شود ٭ در سفر گر روم بینی یا ختن ٭ از دل تو کی رود حب الوطن
ما هم از مستان این می بوده‌ایم ٭ عاشقان درگه وی بوده‌ایم ٭ ناف ما بر مهر او ببریده اند
عشق او در جان ما کاریده اند ٭ روز نیکو دیده‌ایم از روزگار ٭ آب رحمت خورده‌ایم اندر بهار
نه که ما را دست فضلش کاشته است ٭ از عدم ما را نه او برداشته است ٭ ای بسا کز وی نوازش دیده‌ایم
در گلستان رضا گردیده‌ایم ٭ بر سر ما دست رحمت می نهاد ٭ چشمهای لطف از ما می گشاد
در طفولیت که بودم شیرجو ٭ گاهوارم را که جنبانید او ٭ از که خوردم شیر غیر شیر او
که مرا پرورد جز تدبیر او ٭ خوی کان با شیر رفت اندر وجود ٭ کی توان آنرا ز مردم وا گشود
گر عتابی کرده دریای کرم ٭ بسته کی گردند درهای کرم ٭ اصل نقدش لطف و داد و بخشش است
قهر بر وی چون غباری از غش است ٭ از برای لطف عالم را بساخت ٭ ذره‌ها را آفتاب او نواخت
فرقت از قهرش اگر آبستن است ٭ بهر قدر وصل او دانستن است ٭ تا دهد جان را فراقش گوشمال
جان بداند قدر ایام وصال ٭ گفت پیغمبر که حق فرموده است ٭ قصد من از خلق احسان بوده است
آفریدم تا ز من سودی کنند ٭ تا ز شهدم دست آلودی کنند ٭ نه برای آنکه من سودی کنم
وز برهنه من قبایی بر کنم ٭ چند روزی که ز پیشم رانده است ٭ چشم من در روی خوبش مانده است
کز چنان روی چنین قهر ای عجب ٭ هر کسی مشغول گشته در سبب ٭ من سبب را ننگرم کان حادث است

زانکه حادث حادثی را باعث است ٭ لطف سابق را نظاره می کنم ٭ هر چه آن حادث دو پاره میکنم
این یکی باری که من بد باختم ٭ خویشتن را در بلا انداختم ٭ در بلا هم می چشم لذات او
مات اویم مات اویم مات او ٭ کلمه فیها اشارة الی ان اکمل المخلوقات نبینا و اوصیاؤه ۳۲
الاثنی عشر صلوات الله علیهم اصل نشأ و معاد و مبدأ جمله خلائق حضرت حقیقة الحقایق
و آن حقیقت محمدی و نور احمدیست که صورت حضرت واحدی احدیت جامع جمیع کمالات الهی
و کیانی و واضع میزان همه مراتب اعتدالات ملکی و حیوانی و انسانیت عالم و عالمیان صور
و اجزای تفصیل او و آدم و آدمیان مسخر برای تکمیل او و الیه الاشارة بقوله صلی الله علیه و آله
انا سید ولد آدم و بقوله آدم و من دونه تحت لوائی ٭ آنچه اول شد پدید از جیب غیب
بود نور جان او بی هیچ ریب ٭ بعد از آن آن نور مطلق زد علم ٭ گشت عرش و کرسی و لوح و قلم
یک علم از نور پاکش عالم است ٭ یک علم ذریت و آدم است ٭ نور او چون اصل موجودات بود
ذات او چون معطی هر ذات بود ٭ واجب آمد دعوت هر دو جهانش ٭ دعوت ذرات پیدا و نهانش
میان او و حق عز سلطانه هیچ واسطه نیست چنانکه فرمود اول ما خلق الله روحی او نوری و
مقصود از همه افعال اوست که لولاک لما خلقت الافلاک و تخصیص آنحضرت بدین معانی
از برای آنست که او اکمل اولین و آخرین است و اکرم مطلق اهل معرفت تامه کاملا از انبیا
و اولیا و ائمه هدی صلوات الله علیهم محبوبان جناب ازل و وسایط فیض لم یزل اند خصوصا
اوصیای اثنی عشر آن حضرت که بعد از او افضل خلایق و اکمل خلایقند و خصوصا امیر المؤمنین
و سید الموحدین و مطلوب الکاملین و یعسوب الواصلین خورشید سپهر امامت و سلطان سریر
کرامت واقف معارج لاهوت عارف مدارج ناسوت منبع عیون مشاهده مجمع فنون
مجاهده مظهر انوار فتوت مصدر آثار مروت فاتحه کتاب ولایت خاتمه مصحف هدایت
مرکز دایره سیادت قطب فلک سعادت شمع لگن فصاحت سرو چمن صباحت قاضی
محکمه قضا و قدر صاحب بکر سید البشر آینه اسماء و صفات الهی لایق مرتبه خلافت و پادشاهی

منصوص بنص من كنت مولاه فعلي مولاه مخصوص بنص الانجية ولكن ابدا النجية سلام الله
عليه وعلى من انتسب في المعرفة اليه روى ابن المغازلي الشافعي في كتاب المناقب عن سلمان قال
سمعت حبيبي المصطفى محمدا ص يقول كنت انا وعلي نورا بين يدي الله عز وجل مطيعا يسبح
الله ذلك النور ويقدسه قبل ان يخلق آدم باربعة عشر الف عام فلما خلق الله تعالى آدم
ركب ذلك النور في صلبه فلم يزل في شيء واحد حتى افترقنا في صلب عبد المطلب فجزء انا وجزء
علي ونحوه روى احمد بن حنبل في مسنده وابن ابي ليلى في كتاب الفردوس وفي منهج التحقيق
عن ابن خالويه يرفعه الى جابر بن عبد الله الانصاري قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله
يقول ان الله عز وجل خلقني وخلق عليا وفاطمة والحسن والحسين من نور واحد فعصر ذلك النور
عصرة فخرج منه شيعتنا فسبحنا فسبحوا وقدسنا وقدسوا وهللنا وهللوا ومجدنا فمجدوا
ووحدنا فوحدوا ثم خلق السموات والأرض وخلق الملائكة مائة عام لا يعرف تسبيحا ولا تقديسا
فسبحنا فسبحت شيعتنا فسبحت الملائكة وكذا في البواقي فنحن الموحدون حيث لا موحد غيرنا
حقيق على الله عز وجل كما اختصنا واختص شيعتنا ان ينزلنا وشيعتنا في اعلى عليين ان الله اصطفانا
واصطفى شيعتنا من قبل ان نكون اجساما فدعانا فاجبناه فغفر لنا ولشيعتنا من قبل ان
نستغفر الله عز وجل وروى الصدوق ره باسناده عن ابي الحسن الرضا عن ابيه عن آبائه قال
قال رسول الله ص انا سيد من خلق الله عز وجل وانا خير من جبرئيل وميكائيل واسرافيل
وحملة العرش وجميع ملائكة الله المقربين وانبياء الله المرسلين وانا صاحب الشفاعة
والحوض الشريف وانا وعلي ابوا هذه الامة من عرفنا فقد عرف الله عز وجل ومن انكرنا فقد
انكر الله عز وجل ومن علي سبطا امتي وسيدا شباب اهل الجنة الحسن والحسين ومن ولد الحسين الائمة
تسعة طاعتهم طاعتي ومعصيتهم معصيتي تاسعهم قائمهم ومهديهم وفي رواية اخرى والفضل
بعدي يا علي وللائمة من بعدك وان الملائكة لخدامنا وخدام محبينا ثم قال ان الله خلق
آدم واودعنا صلبه وامر الملائكة بالسجود له تعظيما لنا واكراما وكان لله عز وجل عبودية

ولآدم اکراما وطاعة لکونه فی صلبه فکیف لا نکون افضل من الملئکة وقد سجدوا لآدم کلهم اجمعون
ملک در سجدهٔ آدم زمین بوس تو نیت کرده که در طور تو چیزی یافت بیش از صدا انسانی وعن المفضل
بن عمر قال قلت لمولانا الصادق ع ما کنتم قبل ان یخلق الله السموات والارض قال کنا انوارا
نسبح الله ونقدسه حتی خلق الله الملئکة فقال لهم الله عز وجل سبحوا فقالوا ای ربنا لا علم لنا
فقال لنا سبحوا فسبحنا فسبحت الملئکة بتسبیحنا الا انا خلقنا انوارا وخلقت شیعتنا
من شعاع ذلک النور فلذلک سمیت شیعة فاذا کان یوم القیمة التحقت السفلی بالعلیا
ثم قرب بین اصبعیه وعن الصادق ع نحن شجرة طیبة برأنا الله من طینة واحدة فضلنا من
الله وعلمنا من عند الله ونحن امناؤه علی خلقه والدعاة الی دینه والحجاب فیما بینه وبین خلقه
ثم قال خلقنا واحد وعلمنا واحد وفضلنا واحد وکلنا واحد عند الله وفی روایة اخری
ونحن شیء واحد ۶ بیقین میدان که ما چندین عجایب برای یکدل بینا نهادیم ۶ ۳۰ ۳۱ موخر
کلیة فیها اشارة الی ان اراذل افراد المخلوقات صنما قریش علیهما العاین نقد
از انواع موجودات هر نوع که شریفتر است تفاوت در افراد آن نوع بیشتر است
کما نبه علیه قوله صه خیار الناس خیار العلماء وشرار الناس شرار العلماء پس انسان
که اشرف انواع است باید که تفاوت میان افراد او بیشتر باشد از انواع دیگر ولهذا ورد
فی بعضهم اولئک کالانعام بل هم اضل ویقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا بلکه چنانکه اشرف
موجودات در سلسلهٔ صعود از این نوع است باید که اخس موجودات در این سلسله نیز از این نوع
باشد چه هیچ موجودی در مظهریت اسمای متقابلهٔ الهی اتم از انسان نیست پس هم چنانکه
اتم مظاهر اسم هادی اشرف واکمل افراد انسانست اتم مظاهر اسم مضل اخس وارذل افراد
تواند بود چه ضلال از توابع هدایت وضلال بالعرض هادی موجود وخاستن بقدر شرف او
پس هر خلیفه از خلفای حق که بجهت هدایت خلق مبعوث میشود از انبیا واوصیا شخصی بازاء
او میباشد که اضلال خلق کند از فراعنه ودجاله وهر چند آن هادی اشرف باشد این مضل

مقابل او اخس و ارذل باشد و هر چند حقیقت و بطلان طرفین بر عامه پوشیده تر و بیکدیگر
در نظر ایشان شبیه تر باشد اذیت فی الاعداء عدو الله بیشتر باشد و لهذا اینغیرها از جاحدین
و منکران ظاهر آن مقدار آزار نمیکشید که از منافقان صحابه و می فرمود ما اوذی نبی مثل ما اوذیت نبی هم
و چون آن حضرت و حضرت امیر المؤمنین از سایر انبیا و اوصیا ممتاز بشرف و کمال و سعادت
تامه باید که مقابل ایشان نیز در میان اعدای حق ممتاز باشند بنحست و نقص و شقاوت
و از این جا توان دانست که فرعون و هامان این امت بدبخت ترین مخلوقات اند که خدا خلق نموده در
موجود اند و جای ایشان در اسفل درک سجین است چنانکه جای نبی و وصی با اعلی درجات
علیین است و چنانکه آثار هدایت ایشان در این امت تا قیام قیامت باقیست آثار ضلالت
آن دو نیز تا قیام قیامت باشد و لهذا قال الصادق ع ما من محجمة دم اهریقت الا و فی اعناقهما
الی یوم القیمة و فی بصائر الدرجات عن امیر المؤمنین ع قال ان لله بلدة خلف المغرب یقال
لها جابلقا و فی جابلقا سبعون الف امة لیس منها امة الا مثل هذه الامة فما عصوا الله
طرفة عین فما یعملون من عمل و لا یقولون قولا الا الدعاء علی الاولین و البراءة منهما و الولایة
لاهل بیت رسول الله ص و عن ابی جعفر ع قال ان الله خلق جبلا محیطا بالدنیا من زبرجد
خضر و انما خضرة السماء من خضرة ذلک الجبل و خلق خلقا لم یفترض علیهم شیئا مما افترض
علی خلقه من صلوة و زکوة و کلهم یلعن رجلین من هذه الامة و سماهما و عن ابی عبد الله ع ان
من وراء ارضکم هذه ارضا بیضاء ضوءها منها فیها خلق یعبدون الله لا یشرکون به شیئا
یتبرؤون من فلان و فلان و همچنین علمای مضلین این امت که نسب معنوی به آن دو میرسانند
باز ار علمای دین این اشد که نسب معنوی به نبی و وصی میرسانند مثل که در گذشت این آب ۳۴
شیرین و آب شور در خلایق میرود تا نفخ صور [illegible] و لنعد الی ما قدمنا و لنشید مقدم
ما اصلناه رواه الشیخ رجب محمد بن رجب البرسی الحلی رحمه الله فی کتابه المسمی بمشارق انوار
الیقین فی کشف اسرار امیر المؤمنین علیه السلم قال و من خطبة له قال انا عندی مفاتیح الغیب علیه السلم

لا يعلمها بعد رسول الله الا انا انا ذو القرنين المذكور في الصحف الاولى انا صاحب خاتم
سليمان انا ولي الحساب انا صاحب الصراط والموقف انا قاسم الجنة والنار انا آدم
الاول انا نوح الاول انا آية الجبار انا حقيقة الاسرار انا مورق الاشجار انا مونع الثمار مر حفيظ
انا مفجر العيون انا مجري الانهار انا خازن العلم انا طود الحلم انا امير المؤمنين انا عين اليقين
انا حجة الله في السموات والارض انا الراجفة انا الصاعقة انا بالحق انا الساعة لمن كذب الصيحة م
بها انا ذلك الكتاب لا ريب فيه انا الاسماء الحسنى التي امر الله ان يدعى بها انا ذلك النور
الذي اقتبس منه الهدى انا صاحب الصور انا مخرج من في القبور انا صاحب يوم
النشور انا صاحب نوح ومنجيه انا صاحب ايوب المبتلى وشافيه انا اقمت السموات
بامر ربي انا صاحب ابراهيم انا سر الكليم انا الناظر في الملكوت انا امر الحي الذي لا يموت
انا ولي الحق على ساير الخلق انا الذي لا يبدل القول لدي وحساب الخلق الي انا المفوض
الي امر الخلايق انا خليفة الاله الخالق انا سر الله في بلاده وحجته على عباده انا امر الله
والروح كما قال سبحانه ويسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربي انا ارسيت الجبال
الشامخات وفجرت العيون الجاريات انا غارس الاشجار ومخرج الوان الثمار انا مقدر
الاقوات انا ناشر الاموات انا منزل القطر انا منور الشمس والقمر والنجوم انا قيم القيمة
انا مقيم الساعة انا الواجب له من الله الطاعة انا حي لا اموت واذا مت لم امت انا سر
الله المخزون انا العالم بما كان وبما يكون انا صلوة المؤمنين وصيامهم انا مولاهم وامامهم
انا صاحب النشر الاول والآخر انا صاحب المناقب والمفاخر انا صاحب الكواكب انا عذاب الله
الواصب انا مهلك الجبابرة الاول انا مزيل الدول انا صاحب الزلازل والرجف انا صاحب
الكسوف والخسف انا مدمر الفراعنة بسيفي هذا انا الذي اقامني الله في الاظلة ودعاهم
الى طاعتي فلما ظهرت انكروا فقال سبحانه فلما جاءهم ما عرفوا كفروا به انا نور الانوار
انا حامل العرش مع الابرار انا صاحب الكتاب السابق انا باب الله الذي لا يفتح لمن كذب بها

ولا يذوق الجنة انا الذي تزدحم الملائكة على فراشي ويعرفني عباد اقاليم الدنيا انا الذي
ردت لي الشمس مرتين وسلمت علي كرتين وصليت مع رسول الله القبلتين وبايعت
البيعتين انا صاحب بدر وحنين انا الطور انا الكتاب المسطور انا البحر المسجور انا
البيت المعمور انا الذي دعا الله الخلايق الى طاعتي فكفرت واصرت ومسخت واجابت
امة فنجت وازلفت انا الذي بيده مفاتيح الجنان ومقاليد النيران انا مع رسول الله
في الارض وفي السماء انا المسيح حيث لا روح يتحرك ولا نفس يتنفس غيري انا صاحب القرون
الاول وانا الصامت ومحمد الناطق انا جاوزت موسى في البحر واغرقت فرعون وجنوده
انا اعلم هماهم البهايم ومنطق الطير انا الذي اجوز السموات السبع والارضين السبع في طرفة
عين انا المتكلم على لسان عيسى في المهد انا الذي يصلي عيسى خلفي انا الذي اتقلب في الصور
كيف شاء الله انا مصباح الهدى انا مفتاح التقى انا الاخرة والاولى انا الذي ارى
اعمال العباد انا خازن السموات والارض بامر رب العالمين انا القايم بالقسط انا
ديان الدين انا الذي لا يقبل الاعمال الا بولايته ولا ينفع الحسنات الا بحبه انا العالم
بمدار الفلك الدوار انا صاحب مكيال قطرات الامطار ورمل القفار باذن الملك الجبار
انا الذي اقتل مرتين واحيي مرتين واظهر كيف شئت انا محصي الخلايق ولو كثروا وانا
محاسبهم ولو عظموا انا الذي عندي الف كتاب من كتب الانبياء انا الذي جحدوا ولايتي
الف امة فمسخوا انا المذكور في سالف الزمان والخارج في اخر الزمان انا قاصم الجبارين
في الغابرين ومخرجهم ومعذبهم في الاخرين انا معذب يغوث ويعوق ونسرا عذابا شديدا
انا المتكلم بكل لسان انا الشاهد لاعمال الخلايق في المغارب والمشارق انا احمد ومحمد انا
انا المعنى الذي لا يقع عليه اسم ولا شبه انا باب حطة ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم
وامثال هذه من كلماته عليه السلم كثيرة وخطبة البيان عنه مشهورة وقد ذكر الشيخ رجب في كتابه
كلمات اوله صلوات الله عليه من هذا القبيل برواية سلمان وابي ذر رضي الله عنهما في حديث طويل

و بروایة جابر رضی الله عنه فی الخطبة الطتنجیة و بروایة الاصبغ بن نباتة فی خطبة الافتخار
الی غیر ذلک و قال ع فی آخر الخطبة الطتنجیة بعد کلام له فی الاخبار بالوقایع الآتیة والحوادث
المغیبة فکم عجایب تدبرتها و دلایل کتمتها لا اجد لها حملة ثم قال بعد کلام طویل من عجایب القبل الهام
کانی بالمنافقین یقولون نص علی علی نفسه بالربانیة الا فاشهدوا شهادة اسألکم بها
عند الحاجة الیها ان علیا نور مخلوق و عبد مرزوق و من قال غیر هذا فعلیه لعنة الله و
لعنة اللاعنین ~ تا صورت پیوند جهان بود علی بود ❊ تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود
شاهی که ولی بود و وصی بود علی بود ❊ سلطان سخا و کرم و جود علی بود ❊ هم آدم و هم شیث و هم ادریس
هم ایوب و هم یوسف و هم یونس و هم هود علی بود ❊ هم موسی و هم عیسی و هم خضر و هم الیاس ❊ هم صالح
پیغمبر و داود علی بود ❊ عیسی بوجود آمد و در حال سخن گفت ❊ آن نطق و ملاحت که در و بود علی بود ❊
موسی و عصا آنچه با عجاز نبوت ❊ در مصر بفرعون که بنمود علی بود ❊ مسجود ملایک که شد آدم ز علی شد
در قبله محمد بد و مقصود علی بود ❊ از حکمت لحمک شنو تا که بیابی ❊ کان یار که او نفس نبی بود علی بود
آن شاه سرافراز که اندر شب معراج ❊ با احمد مختار یکی بود علی بود ❊ محمود نبودند کسانی که ندیدند
کاندر ره دین احمد و محمود علی بود ❊ آن معنی قرآن که خدا در همه قرآن ❊ کرد است صفت عصمت و بستود علی بود
این کفر نباشد سخن کفر نه این است ❊ تا هست علی باشد و تا بود علی بود ❊ آن قلعه گشایی که در از قلعه خیبر
برکند بیک حمله و بگشود علی بود ❊ آن گرد سرافراز که اندر ره اسلام ❊ تا کار نشد راست نیاسود علی بود
آن شیر دلاور که برای طمع نفس ❊ بر خوان جهان پنجه نیالود علی بود ❊ سر دو جهان جمله ز پیدا و نهان
شمس الحق تبریز که بنمود علی بود کلمه بها یتبین ان معرفة خلیفة النبی لا یمکن الا بتبیین من الله او ۳۵
نص من الرسول و ان الاجماع یمتنع انعقاده الا بحجة ضروریة طرفه همچنانکه نبوت که
خلافت خداست بی بینه و معجزه ثابت نمی تواند شد وصایت نبی نیز که خلافت خدا و رسول است
بی بینه و معجزه یا نصی از جانب خدا و رسول ثابت نمی تواند شد چرا که صفات و کمالات خلیفه
امور خفیه است که غیر حق سبحانه و تعالی را اطلاع بر آن ممکن نیست مگر باخبار حق و یا الهام او

وآنچه طایفه از اغبیا گمان کرده اند تقلیداً الشیاطین الانس و خدا اغاً منهم که خلافت خلیفه
پیغمبر باتفاق مردمان ثابت تواند شد بی نصی و حجتی از خدا و رسول یا خلیفه سابق بطلان
آن در غایت وضوح است چه کسی که ادنی حدسی باشد میداند که اتفاق ذوی بصیرت بر امری
بی حجتی که ایشان را ملجا سازد بدان یا تقلید یکدیگر صورت نمی بندد چه جای خلق کثیر صاحبان
اغراض فاسده و اهوای کاسده و سلیقهای مختلف و عقول متباینه بلکه اگر آیه بینه از جانب
خدا تعالی نازل شود که از انقیاد آن چاره نباشد ممکن است که اتفاق صورت یابد چنانچه
می فرماید لئن نشأ ننزل علیهم من السماء آیة فظلت اعناقهم لها خاضعین و با آنکه اتفاق نادر
می باشد چه بسیار آیات و معجزات از انبیا میدیدند و بسحر نسبت میکردند و آن سبب اختلاف
می شد چنانکه می فرماید کان الناس امة واحدة فبعث الله النبیین مبشرین و منذرین و انزل
معهم الکتاب بالحق لیحکم بین الناس فیما اختلفوا فیه و ما اختلف فیه الا الذین اوتوه من
بعد ما جاءتهم البینات بغیا بینهم فهدی الله الذین آمنوا لما اختلفوا فیه من الحق باذنه
والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و اتفاق اهل [illegible] عادتی بر آن ملت و عادت
دیرینه متطاوله نه از روی بصیرت است بلکه بسبب امریست که در جبلت ایشان مرکوز است
از تقلید آبا و اسلاف و الالف بانچه نشأوا علیه و هر امری تازه که مردمان را پیش آید البته
در آن اختلاف می نمایند بلا شبهه چنانکه می بینیم و لا یزالون مختلفین الا من رحم ربک و لذلک
قیل خلقهم ای لاجل الاختلاف خلقهم لان الاسماء الالهیة متقابلة فمن هناک صدر الاختلاف
این الضار من النافع والمعز من المذل والقابض من الباسط و این الحرارة من البرودة و
الرطوبة من الیبوسة والنور من الظلمة الی غیر ذلک و از اینجا توان دانست که هر که اجماعی بر
امری دعوی میکند و دلیل قاطع که شبهه و شکی بآن راه نتواند یافت بر آن نمی نماید مثل
نص متواتر از معصوم باتفاق مجمعین بر آن تواتر و عصمت البته در آن دعوی کاذب است
با آنکه اطلاع بر اجماع جماعتی غیر محصور بلکه محصور نیز متعذر یا متعسر است چه آن موقوف

و فی الحدیث ای [illegible]
خلقهم ولا تنافی بینهما
عز و جل خلقهم لیختلفوا فیه
منه هداه و ذلک [illegible]

بر وقوف بر بواطن و اعتقادات ایشان و بواعث بر اخفای آن از تقیه و مانند آن کی یابد
و بالجملة تا اجماع را مستندی از اصح و نصی قاطع نباشد محال است که منعقد شود و هذا هو المراد
من قولهم لا بد للاجماع من مستند و قول بعضهم ان حجیة الاجماع لاشتماله علی قول المعصوم
کلمه نهایة تبیین ان الاحکام الشرعیة لا یجوز اخذها الا من النبی او الوصی و انه لا یجوز القول ۳۶
بالرای فی دین الله احکام شرعیه و مسایل دینیه را ندانند و حکم میان مردمان نتوانند کرد مگر خلیفه
الله یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و لا تتبع الهوی فیضلک
عن سبیل الله و خلیفة الله منحصر است در نبی و وصی که مبعوث شدند بجهت هدایت خلق و واسطه اند
در وصول فیض حق بخلق و منبع علم هر دو سرچشمه و علمک ما لم تکن تعلم و کان فضل الله علیک
عظیما است و بعد از ایشان کسی که بتقلید علم از ایشان فرا گرفته باشد و ایشان او را بجای خود
نصب کرده باشند تا حاکم و معلم دیگران باشد بالخصوص چنانکه ولاة و قضاة ببلاد می
فرستادند و بصیرا از الحجب تعلیم مستبصران تعیین می فرمودند و یا بالعموم کما قال مولینا الصادق ع
انظروا الی من کان منکم قد روی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا فاجعلوه
بینکم حاکما فانی قد جعلته علیکم حاکما فاذا حکم بحکمنا فلم یقبل منه فانما بحکم الله استخف
و علینا رد و الراد علینا الراد علی الله و هو علی حد الشرک بالله و در زمان غیبت امام ع
باحادیث معتبرهٔ ایشان رجوع باید کرد بر وجهی که در اصول معتمده مضبوط است و نور بصیرت طالب
صادق مخلص بصحت آن شاهد چنانکه بصحت امامت ایشان چهره دو بیکو تیره بکار رسید
روی فی الکافی باسناده عن عبید بن زرارة قال قال ابو عبد الله ع احتفظوا بکتبکم فانکم
سوف تحتاجون الیها و باسناده عن المفضل بن عمر قال قال لی ابو عبد الله ع اکتب و بث
علمک فی اخوانک فان مت فاورث کتبک بنیک فانه یاتی علی الناس زمان هرج لا یانسون
فیه الا بکتبهم و در هر حکمی که از ایشان نصی در آن وارد نشده یا نرسیده توقف باید نمود روی
فی الکافی عن الکاظم ع انه قال لیونس بن عبد الرحمن یا یونس لا تکونن مبتدعا من نظر برایه هلک

ومن ترک اهل بیت نبیه ضل ومن ترک کتاب الله وقول نبیه کفر وعن الصادق ع انه قال
اما انه شر علیکم ان تقولوا بشیء ما لم تسمعوه منا و در جمع میان احادیث مختلفه بقانونی
که ایشان تعیین فرموده اند عمل باید کرد و استنباط احکام از متشابهات قران و حدیث بقواعد
اصولی چند که عامه وضع کرده اند چنانکه شیوه جمهور متفقهه متاخرین اصحاب ما
اقتفاء للعامة بنا باید کرد و چون تواند بود که بنای شرع بر مقتضیات آراء و افهام
مختلفه و عقول و ظنون متباینه باشد یا اوامر و نواهی الهی تابع اجتهادات صاحبان
اغراض و اهوا که معصوم نیستند از زلل و خطا و بهر مدتی متغیر و متبدل شود بتبدل ظنون
و طبایع و اختلاف دلها هیهات هیهات روی فی نهج البلاغة عن امیر المؤمنین صلوات الله علیه
انه قال ع فی ذم اختلاف الفتیا ترد علی احدهم القضیة فی حکم من الاحکام فیحکم فیها برایه
ثم ترد تلک القضیة بعینها علی غیره فیحکم فیها بخلاف قوله ثم یجتمع القضاة بذلک عند
امامهم الذی استقضاهم فیصوب آراءهم جمیعا والههم واحد و کتابهم واحد و نبیهم واحد
افامرهم الله سبحانه بالاختلاف فاطاعوه ام نهاهم عنه فعصوه ام انزل الله سبحانه دینا
ناقصا فاستعان بهم علی اتمامه ام کانوا شرکاء له فلهم ان یقولوا وعلیه ان یرضی
ام انزل الله سبحانه دینا تاما فقصر الرسول ع عن تبلیغه و ادائه والله سبحانه یقول ما فرطنا
فی الکتاب من شیء وفیه تبیان لکل شیء وذکر ان الکتاب یصدق بعضه بعضا وانه لا
اختلاف فیه فقال سبحانه ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا وان القرآن
ظاهره انیق و باطنه عمیق لا تفنی عجائبه ولا تنقضی غرائبه ولا تکشف الظلمات الا به
وفیه ایضا عنه ع اعلموا عباد الله ان المؤمن یستحل العام ما استحل عاما اول ویحرم العام
ما حرم عاما اول وان ما احدث الناس لا یحل لکم شیئا مما حرم علیکم ولکن الحلال ما احل الله
۳۰۷ والحرام ما حرم الله کلمة بها الجمع بین الآراء المختلفة فی المسائل الدینیة قال الله
سبحانه هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات هن ام الکتاب واخر متشابهات

فاما الذين في قلوبهم زيغ فيتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تاويله وما
يعلم تاويله الا الله والراسخون في العلم وفي عيون اخبار الرضا عليه السلم قال من رد
متشابه القران الى محكمه هدي الى صراط مستقيم ثم قال ع ان في اخبارنا متشابها كمتشابه القران
فردوا متشابهها الى محكمها ولا تتبعوا متشابهها دون محكمها فتضلوا وفي الكافي عن الصادق
ع انما الامور ثلثة امر بين رشده فيتبع وامر بين غيه فيجتنب وامر مشكل يرد علمه الى الله
ورسوله قال رسول الله ص حلال بين وحرام بين وشبهات بين ذلك فمن ترك الشبهات
نجي من المحرمات ومن اخذ بالشبهات ارتكب المحرمات وهلك من حيث لا يعلم وفي رواية اخرى
ومن حام حول الحمى اوشك ان يقع فيه وهذا الحديث النبوي الذي رواه الصادق ع مع استفاضته
بين اهل الاسلام ومطابقته للقران وموافقته للوجدان نص في تثليث الاحكام ومع هذا
نرى جمهور المتفقهة كثيرا ما يميلون الى تاويل المتشابه فيردونه الى احد الشبهين من دون محكم
يقتضي ذلك ليكون رده الى المحكم بل لامارات ظنية واصول جدلية فيلحقونه بالمحكم مع كونه
متشابها فيعدلون به عن حقيقته وهم يطلبون بذلك التثبت في الاحكام فيلزمهم بذلك التقطع
فيها اذ لا سبيل الى القطع في مثله فهم يغلطون بذلك فيما نهاهم الله عنه بقوله ولا تقف القيل
ما ليس لك به علم وان تقولوا على الله ما لا تعلمون ان يتبعون الا الظن وان الظن لا يغني من الحق
شيئا ونحو ذلك ومن ذلك نشا الخلاف واتسع دائرة الاختلاف فيما هو في بيداء الاراء
والجزاف ولم يكتفوا بذلك حتى سموا ذلك اجتهادا في الدين وقربة الى رب العالمين وكان
ينبغي لهم ان يتركوا المتشابه الذي ليس له محكم يرد اليه على حاله من غير تصرف فيه وان يسكتوا عما
سكت الله عنه ويبهموا ما ابهم الله ليتفق كلمتهم ويجتمع اقوالهم ويكونوا عباد الله اخوانا
لا عبيد اهوائهم وارائهم كلما دخلت منهم امة لعنت اختها مع ان في هذا السكوت والابهام
حكما ومصالح منها ان يتميز المتقي المتدين باحتياط في الدين وعدم حومه حول الحمى خوفا المتقي
عن الوقوع فيه عمن لا تقوى له فيجتري بالحوم حوله ولا يبالي بالوقوع فيه فيتفاضل بذلك درجات

الناس ومراتبهم في الدين ومنها توسع التكليف لجمهور الناس باثبات التخيير في كثير من الاحكام
فان حكم المتشابهات اذا لم يمكن ردها الى المحكم يرجع بالاخرة الى التخيير كما هو مذكور في غير واحد
من الاخبار المتضمنة لبيان كيفية الجمع بين الاخبار المختلفة فان في اواخرها بابها اخذت
من باب التسليم وسعك وهذه رحمة من الله عز وجل وبه يختلف مراتب التكليف باختلاف مراتب الناس ٣٠٨
في العقل والمعرفة ولعل ما لا نعلم من الحكم اكثر مما نعلم كله بما تبين سبب اختلاف الناس في المذاهب والاديان
سبب الاختلاف في المذاهب والاديان انما هو الحسد وطلب الرياسة اولا وفي المثل خالف تذكر
ثم الجهل والعصبية والتدين بما لا يعلم والقول بالرأي من غير استيقان ثانيا واول من فعل
ذلك كله ابليس اللعين حسد آدم عدوا وقاس ثم فضل عليه بانه مخلوق من النار وهو مخلوق من
الطين ثم قابيل حسد هابيل فقتله ثم غيرهما من بني آدم واصول الاختلافات اربعة احدها
الاختلاف في الاله كما هو بين اهل الاسلام والمشركين ومنشأه الجهل بمعنى الاله وحقيقة
صفاته اللائقة به والثاني الاختلاف في النبي كما هو بين اهل الاسلام واليهود ومنشأه
الجهل بمعنى النبوة وحقيقة النبي وصفاته اللائقة به والثالث الاختلاف في الامام كما هو بين
الشيعة ومخالفيهم ومنشأه الجهل بمعنى الامامة وحقيقة الامام وصفاته اللائقة به والرابع
الاختلاف في الاحكام الشرعية كما هو بين الفئتين من الفرقة الواحدة ومنشأه الجهل بمعنى
الاجماع وحقيقته وبمعنى المحكم والمتشابه وحقيقتهما وعدم المعرفة بان الاجماع اتفاق الكل
على بصيرة جزما لوجود حجة واضحة محكمة ملزمة وبان المحكم ما اتفق عليه الافهام وان الحجة لا غير و
المتشابه ما اختلف فيه وانه لا حجية فيه فان من عرف ذلك كله عرف ان لا اجماع الا على المحكم و — لا يسعهم
ما له دليل قاطع واضح لا يتطرق اليه شبهة فلا يا ضد الا ما كان كذلك فلا حكم في المتشابه الا
بالتشابه فان المتيقن فيه والمحكم والمجمع عليه ولا حكم بالمحدثات والمخترعات مما لم يات في الشرع
جزما قال بعض كبار الاسلام ان اصحاب الجدل والمناظرة ومن يطلب المنافسة والرياسة اخترعوا
من نفوسهم في الديانات والشرايع اشياء كثيرة لم يات بها الرسول ولا اقر بها وابتدعوها

وقال العوام الناس هذه سنة الرسول ص وحسنوا ذلك حتى لأنفسهم حتى ظنوا بهم انه الذي قد ابتدعوه
حقيقة فقام بها الرسول ص واحدثوا في القضايا والأحكام اشياء كثيرة بآرائهم وعقولهم و
ضلوا بذلك عن كتاب ربهم وسنة نبيهم واستكبروا عن اهل الذكر الذين بينهم وقد امروا ان يسألوهم
عما اشكل عليهم فظنوا لسخافة عقولهم ان الله سبحانه ترك امر الشريعة وفرائض الديانات ناقصة
حتى يحتاجوا الى ان يتموها بآرائهم الفاسدة وقياساتهم الكاذبة واجتهاداتهم الباطلة
ما يخرصوه وما يخترعوه من انفسهم وكيف يكون ذلك وهو سبحانه يقول ما فرطنا في الكتاب من شيء
وقال تبيانا لكل شيء وانما فعلوا ذلك طلبا للرياسة واوقعوا الخلاف والمنازعة بين
الامة فهم يهدمون الشريعة ويوهمون من لا يعلم انهم يعمرونها وهذه الأسباب تحزبت الامة وتفرقت
وتقع العداوة بينهم ويتأدى الى القتل والحروب ويستحل بعضهم دماء بعض قال ولا يتمكن من
يعرف الحق من العلماء ان يبين للعوام كيف جرى الامر في الشريعة ويوقظهم عما هم فيه لانهم
بما قد نشأوا عليه خلفا عن سلف قال والرؤساء فهم يتزايدون في كل يوم واختلافاتهم تزيد والجهال م
واحتجاجاتهم ومناظراتهم وجدلهم بكثرة حتى تحيروا احكام الشريعة وغيروا كتاب الله بتغييرهم
له بخلاف ما هو قال كما قال سبحانه يحرفون الكلم عن مواضعه وفي اصل امرهم قد خربوا الامة
من حيث لا يشعرون وتأولوا اخبار الرسول بتأويلات اخترعوها من انفسهم ما انزل الله بها
من سلطان وقلبوا المعاني وحملوها على ما يريدون مما يقوي رياستهم وتغيب اهل العلم ابهم
عند العوام تتوارث ابن عن اب وخلف عن سلف الى ان يشاء الله اهلاكهم وانقراضهم ولم يزل
هؤلاء الذين هم علماء العوام اعداء الحق في كل امة وقرن فكم من نبي قتلوه ووصي جحدوه وعالم
شردوه فهم بافعالهم هذه يكونون اسبابا في نسخ الشرائع وتجديدها في سالف الدهور الى ان
يتم وعد الله ان يشأ يذهبكم ويأت بخلق جديد وما ذلك على الله بعزيز والعاقبة للمتقين ولقد
كتبنا في الزبور من بعد الذكر ان الارض يرثها عبادي الصالحون ان في هذا لبلاغا
لقوم عابدين فهذه العلة هي السبب في اختلاف الآراء والمذاهب فعليك ايها الاخ

وتقبل مستعيذا على كل منا عذابا بها ... ولعمري انه قد اصاب انتهى كلامه ... فيما قال ... الامر كذلك ... لا ... شك ... ٣٩

البار الرحيم ايدك الله باهل العلم الذين هم اهل الذكر من اهل بيت النبوة المنصوبين لنجاة الخلق
كلهم بها تبين مراتب الايمان والكفر فهي لئن للكفر انواعا ومراتب لا يمكن الخروج منها جميعا
الا بعد معرفتها ولا يخلص ايمان المرء ولا يكمل دينه ولا يصير شيعيا ممتحنا خاصا حتى يخرج من جميعها
اذ الايمان الكامل الخالص هو التسليم لله تعالى والتصديق بجميع ما جاء به النبي صلعم لسانا وقلبا
على بصيرة مع امتثال جميع الاوامر والنواهي كما هي فمن لم يصل اليه الدعوة النبوية ولو في بعض
الامور لعدم سماعه او عدم فهمه فهو كافر بجحبه كفر جهالة وهم اهون الكفار عذابا بل اكثرهم
لا يرون عذابا واليهم الاشارة بقوله سبحانه الا المستضعفين من الرجال والنساء والولدان
الذين لا يستطيعون حيلة ولا يهتدون سبيلا ومن وصلت اليه الدعوة فلم يسلم ولم يصدق
ولو ببعضها اما للاستكبار وعلوا او لتقليد الاسلاف وتعصب لهم او غير ذلك فهو كافر بجحبه
كفر جحود وعذاب عظيم واليهم الاشارة بقوله سبحانه لئن الذين كفروا سواء عليهم ءانذرتهم ام لم
تنذرهم لا يؤمنون ختم الله على قلوبهم وعلى سمعهم وعلى ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظيم
ومن وصلت اليه الدعوة فصدقها بلسانه وظاهره لعصمة ماله ودمه او غير ذلك من الاغراض
وانكرها بقلبه وباطنه لعدم اعتقاده بها فهو كافر كفر نفاق وهو اشدهم عذابا وعذاب اليم
واليهم الاشارة بقوله سبحانه ومن الناس من يقول امنا بالله وباليوم الاخر وما هم بمؤمنين
يخادعون الله والذين امنوا وما يخدعون الا انفسهم وما يشعرون في قلوبهم مرض فزادهم
الله مرضا ولهم عذاب اليم بما كانوا يكذبون لئن قوله لئن الله على كل شيء قدير ومن وصلت
اليه الدعوة فاعتقدها بقلبه وباطنه لظهور حقيتها لديه وجحدها او بعضها بلسانه ولم يعترف
بها حسدا وبغيا وعتوا وعلوا او تقليدا او تعصبا او غير ذلك فهو كافر كفر جحود وعذابه
قريب من عذاب المنافق واليهم الاشارة بقوله عز وجل الذين اتيناهم الكتاب يعرفونه كما يعرفون
ابناءهم ولئن فريقا منهم ليكتمون الحق وهم يعلمون وقوله فلما جاءهم ما عرفوا كفروا به فلعنة الله
على الكافرين وقوله لئن الذين يكتمون ما انزلنا من البينات والهدى من بعد ما بيناه للناس في الكتاب

اولئك يلعنهم الله ويلعنهم اللاعنون ومن وصلت اليه الدعوة فصدقها بلسانه وقلبه لكن لا يكون
على بصيرة من دينه اما لسوء فهمه مع استبداده بالرأي او عدم تابعيته للامام او نائبه المقتفي اثره
حقا واما التقليد وتعصب للآباء والأسلاف المستبدين بآرائهم مع سوء افهامهم او غير ذلك فهو
كافر كفر ضلالة وعذابه على قدر ضلالته وقدر ما يضل فيه من امر الدين واليهم الاشارة بقوله
عز وجل يا اهل الكتاب لا تغلوا في دينكم ولا تقولوا على الله الا الحق حيث قالوا عزير ابن الله
والمسيح ابن الله وقوله يا ايها الذين آمنوا لا تحرموا طيبات ما احل الله لكم ولا تعتدوا ان
الله لا يحب المعتدين وبقول نبينا ص حيث اخبر عن زمان ياتي بعده اتخذ الناس رؤساء جهالا
فسألوا فافتوا بغير علم فضلوا واضلوا ومن وصلت اليه الدعوة فصدقها بلسانه وقلبه
على بصيرة واتباع للامام او نائبه الحق الا انه لم يمتثل جميع الاوامر والنواهي بل اتى ببعض دون
بعض بعد ان اعترف بقبح ما يفعله ولكن لغلبة نفسه وهواه عليه فهو فاسق عاص والفسق لا ينافي
اصل الايمان ولكن ينافي كماله وقد يطلق عليه الكفر وعدم الايمان اذا ترك كبائر الفرائض
او اتى بكبائر المعاصي كما في قوله عز وجل ولله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا ومن
كفر فان الله غني عن العالمين وقول النبي ص لا يزني الزاني حين يزني وهو مؤمن وذلك لان
ايمان مثل هذا لا يدفع عنه اصل العذاب ودخول النار ولن يدفع عنه الخلود فيها لحيث لا يفيده

استحقاقهم

في جميع الاحوال فكانه مفقود اذا تقرر هذا علم ان كل من جهل امرا من امور دينه بالجهل البسيط
فله عرق من كفر الجهالة وكل من انكر حقا واجب التصديق لاستكبار او هوى او تعصب فله عرق
من كفر الجحود وكل من اظهر بلسانه ما لم يعتقد بباطنه وقلبه بغير غرض ديني كالتقية في محلها ونحو
ذلك او عمل عملا اخرويا لغرض دنيوي فله عرق من النفاق وكل من كتم حقا بعد عرفانه او
انكر ما لم يوافق هواه وقبل ما يوافقه فله عرق من التهود وكل من استبد برايه ولم يتبع امام زمانه
او نائبه الحق او من هو اعلم منه في امر من امور دينه فله عرق من الضلالة وكل من اتى حراما او
او توانى في طاعة مصرا على ذلك فله عرق من الفسوق ومن اسلم وجهه لله في جميع الامور من غير

غرض وهوی واتبع امام زمانه او نایبه الحق آتیا بالجمیع اوامر الله ونواهیه من غیر توان ولا
مداهنة فان اذنب ذنبا استغفر من قریب وتاب او زل قدم استقام واناب فهو المومن الکامل
الممتحن ودینه هو الدین الخالص وهو الشیعی حقا والخاصی صدقا واولئک اصحاب امیر المومنین
علیه السلام ومنا اهل البیت اذا کان عالما بامرهم محتملا لسرهم کما قال سلمان منا اهل البیت
۲۰ کلیه بها تمییز الفرقة الناجیة من الهالکة چون انبیا واوصیا سلام الله علیهم بجهة هدایت
خلق ونجات ایشان از تیه ضلالت مبعوث شده اند پس هرکه پیروی ایشان کند وسخن ایشان
شنود لاجرم او مهتدی وناجی خواهد بود وهرکه از متابعت ایشان سرباز زند وبراههای دیگر
رود ضال وهالک وحسبی وحقیقتا این سخن هویداست لیکن جمعی [illegible] تقلید از سر بیرون انداخته
فطرت اصلی را سرنگون ساخته اند بظواهر نبوت وتوابع آن قانع نباشند واز خود سخنی چند
بیهوده تراشند نه طبعشان گذارد که با سر تقلید روند ونه توفیقشان تا که بوی تحقیق شنوند
مذبذبین بین ذلک لا الی هولاء ولا الی هولاء [illegible] از بهر فساد وجنگ جمعی مردم را کرده بگوی
گمراهی خود را کم در مدرسه هر علم که آموخته اند فی القرب یضرهم ولا ینفعهم ولشومی این قوم اختلاف
در اسلام پدید آمده وباعث حیرت مردمان شده الحمد لله ما را میزانی هست که با آن حق را از باطل
جدا توانیم کرد وآن کتاب خدا است واوصیای پیغمبر خلفا بعد سلف صلوات الله علیه وعلیهم تا قیام
قیامت باقی اند چنانکه آن حضرت فرموده انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی کتاب
الله وعترتی اهل بیتی وانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض ومعنی عدم افتراقهما ان علم الکتاب
انما هو عند العترة فمن تمسک بهم فقد تمسک بها والمرجع فی زمن خفائهم وغیبتهم انما هو الی اخبارهم
المضبوطة فی الاصول المعتمد علیها فمن تمسک بها فهو الناجی وانما اوجب الله تعالی سبحانه مودة
ذوی القربی علی الامة لیتولاهم الامة فیتبعوهم بطیب نفوسهم فیحصل بذلک نجاتهم فی الآخرة ولکن
اکثر الناس لا یشکرون والمراد بمودتهم انما هو مودتهم بمقامهم وحقیقتهم کما اشیر الیه فی حدیث
المفضل بن عمر حیث سأل الصادق علیه السلام بما صار علی بن ابی طالب قسیم الجنة والنار فقال لان حبه

ايمان وبغضه كفر وانما خلقت الجنة لاهل الايمان وخلقت النار لاهل الكفر فهو قسيم الجنة
والنار لهذه العلة والجنة لا يدخلها الا اهل محبته والنار لا يدخلها الا اهل بغضه قال
المفضل يا بن رسول الله فالانبياء والاوصياء هل كانوا يحبونه واعداؤهم يبغضونه فقال
نعم ثم بين ع ذلك بانه كان حبيب الله وحبيب رسوله فلا يجوز ان لا يحبه الانبياء والاوصياء والمؤمنون
من امممهم وان لا يبغضه المخالفون لهم قال فلا يدخل الجنة الا من احبه من الاولين والآخرين فهو
اذا قسيم الجنة والنار وكل محب لحقيقة الانسان الكامل مقامه اذا اقتدى به واهتدى بهداه
فهو من الفرقة الناجية واذا كان مع ذلك من اهل التعلم منه واحتمال الاسرار عنه فهو المؤمن
الممتحن المذكور في قولهم ع ان امرنا صعب مستصعب لا يحتمله الا ملك مقرب او نبي مرسل او مؤمن
امتحن الله قلبه للايمان قال امير المؤمنين صلوات الله عليه الناس ثلثة اما عالم رباني او متعلم
على سبيل النجاة او همج رعاع اتباع كل ناعق يميلون مع كل ريح لم يستضيئوا بنور العلم
ولم يلجأوا الى ركن وثيق وقال الصادق ع يغدو الناس على ثلثة اصناف عالم ومتعلم
وغثاء فنحن العلماء وشيعتنا المتعلمون وسائر الناس غثاء وقال ع اغد عالما او متعلما
او مستمعا او محبا لهم ولا تكن الخامس فتهلك فالفرقة الناجية هم المتعلمون على سبيل النجاة
ومن الحق بهم من المستمعين والمحبين لهم فان من احب قوما فهو منهم ويحشر معهم ع صد خار زار بهر
كلى آب ميد هند واما العالم الرباني فهو فوق الناجي واما الباقون فهم الهالكون الواردة
فيهم في حديث افتراق الامة والباقي في النار فانهم لا هوائهم عبيدون ورسلهم شياطين
الانس والجن يوحي بعضهم الى بعض زخرف القول غرورا يقولون منكرا من القول وزورا ومما يدل
على ان المدار على محبة المقام والحقيقة دون الشخص الجزئي بما هو ان من احب احدا لاعتقاده الخير
فيه او ابغض احدا لاعتقاده الشر فيه يوجر على حبه وبغضه وان اخطأ في اعتقاده يدل
على ذلك ما رواه في الكافي باسناده عن ابي جعفر ع قال لو ان رجلا احب رجلا لله لاثابه الله
على حبه اياه وان كان المحبوب في علم الله من اهل النار ولو ان رجلا ابغض رجلا لله لاثابه الله

على بغضه اياه ولئن كان المبغض في علم الله من اهل الجنة وباسناده عنه ع اذا اردت ان تعلم
ان فيك خيرا فانظر الى قلبك فان كان يحب اهل طاعة الله ويبغض اهل معصيته ففيك
خير والله يحبك واذا كان يبغض اهل طاعة الله ويحب اهل معصيته فليس فيك خير والله
يبغضك والمرء مع من احب وباسناده عن ابي عبد الله ع قال ان الرجل ليحبكم ولا يعرف
ما انتم عليه فيدخله الله الجنة بحبكم وان الرجل ليبغضكم وما يعرف ما انتم عليه فيدخله الله ببغضكم
النار ولا يخفى ان الحب من جهة الطاعة والمعصية يرجع الى محبة المقام والحقيقة دون الشخص
الظاهري خصوصا اذا لم ير المحب والمبغض محبوبه ومبغوضه وانما سمع بصفاته واخلاقه ومن هنا
يحكم بنجاة كثير من المخالفين المستضعفين سيما الواقفين في عصر خفاء الامام الحق المجبرين لائمتنا
صلوات الله عليهم ولئن لم يعرفوا قدرهم وامامتهم كما يدل عليه ما رواه في الكافي باسناد
الصحيح عن زرارة عن ابي عبد الله ع قال قلت اصلحك الله ارايت من صام وصلى واجتنب
المحارم وحسن ورعه ممن لا يعرف ولا ينصب فقال ان الله يدخل اولئك الجنة برحمته وفي
احتجاج الطبرسي عن الحسن بن علي عليهما السلام انه قال في كلام له فمن اخذ بما عليه اهل القبلة الذي
ليس فيه اختلاف ورد علم ما اختلفوا فيه الى الله سلم ونجى به من النار ودخل الجنة ومن وفقه
الله ومن عليه واحتج عليه بان نور قلبه بمعرفة ولاة الامر من ائمتهم ومعدن العلم اين هو فهو
عند الله سعيد ولله ولي ثم قال بعد كلام انما الناس ثلثة مومن يعرف حقنا ويسلم لنا
ويأتم بنا فذلك ناج محب لله ولي وناصب لنا العداوة يتبرأ منا ويلعننا ويستحل دماءنا
ويجحد حقنا ويدين الله بالبراءة منا فهذا كافر مشرك فاسق وانما كفر واشرك من حيث لا يعلم
كما يسبوا الله عدوا بغير علم كذلك يشرك بالله بغير علم ورجل اخذ بما لا يختلف فيه ورد علم ما اشكل
عليه الى الله تعالى مع ولايتنا ولا يأتم بنا ولا يعادينا ولا يعرف حقنا فنحن نرجو ان
يغفر الله له ويدخله الجنة فهذا مسلم ضعيف وهذا اخر الكلام في كتاب اللآلي المستخرجة من
الكلمات المكنونة وهي اربعون كلمة اخرجها الله على يدي عقدا منظوما بعد ما كان ستر ها

البغض من جهة م

وفي كتاب الغيبة للشيخ الطوسي ره عن احدهما عليهما السلام قال حتيق على الله ان يدخل الضلال الجنة
فقال زرارة كيف ذلك جعلت فداك قال يموت الناطق ولا ينطق الصامت فيموت المرء
بينهما فيدخله الله تعالى الجنة م

فی الأصل مختوما جعل الله قبور سراره صدور الأحرار واصم عن استماعها اسماع الأشرار
وجعلها الی نور السعی بین یدی و بیمینی بنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر
بهر تاریخ نظام این درر   بی الف نظم لآلی می شمر   سر اخفای الف رمزی بدان
کان احد اندر عدد باشد نهان   والحمد لله والصلوة علی محمد وآله اجمعین   علامات
القاب اصحاب ابیات   بترتیب ابیات کردیم اثبات   سنا حکیم سنائی ظ خواجه حافظ سعو
شیخ سعدی شش شیخ محمود شبستری مصه مصنف فغا بابا فغانی ع عرفی فی شیخ فخرالدین
عراقی مو مولانا جلال الدین محمد رومی مغ ملا محمد شیرین مغربی مسد ملا میر حسین میبدی
لا لا ادری با بابا افضل الدین کاشی حم شیخ سعدالدین حموی
ع مصراع از هر که باشد ضد ضیاء الدین محمد کاشی ص
ملا صدرالدین محمد شیرازی قدس الله اسرارهم وافاض
انوارهم والحمد لله رب العالمین
تم